

نمایشنامه

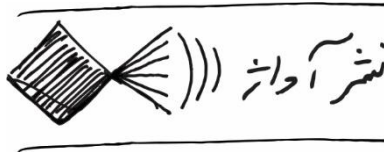
هنرآب به موازات وست ساید

نویسنده: آتابک انوری

براساس رمان بیگانه اثر آلبر کامو و فیلم داستان وست ساید اثر رابرت وایز

سرشناسه	: مکارتی، کورمک، ۱۹۳۳ - م. McCarthy, Cormac
عنوان و نام پدیدآور	: سانسیت لیمنید (ایستگاه پایانی): (رمانی در قالب نمایشنامه) / نوشته کورمک مکارتی؛ برگردان ایمان مختار.
مشخصات نشر	: تهران: آواز، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۰۰ ص: ۱۴×۲۱سم.
شابک	: 978-600-8698-49-4
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتاب حاضر رمانی در قالب نمایشنامه است.
یادداشت	: عنوان اصلی: The sunset limited, 2006.
عنوان دیگر	: رمانی در قالب نمایشنامه.
موضوع	: نمایشنامه آمریکایی-- قرن ۲۰م.
موضوع	: American drama -- 20th century
شناسه افزوده	: مختار، ایمان، ۱۳۶۱-، مترجم
رده بندی کنگره	: P525۶۹
رده بندی دیویی	: ۸۱۳/۵۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۹۰۳۳۶۵

هنالگیب به موازات وست ساید	پدیداورنده
اتاىک انوری	ویراستار
تهران، آواژ	مشخصات نشر
۷۶ صفحه	طراح جلد
نمایشنامه	مشخصات ظاهری
اول	نوبت چاپ
۱۳۹۹	سال چاپ
۵۰۰	تیراژ
۹۷۸-۶۰۰-۸۶۹۸-۴۹-۴	شابک



تمام حقوق این اثر متعلق به نشر آواژ و محفوظ است.
 هیچ بخشی از این کتاب بدون مجوز کتبی ناشر قابل تکثیر از جمله چاپ،
 فتوکپی و انتشار الکترونیک نیست.
 این اثر تحت پوشش قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان ایران قرار
 دارد.
 هر گونه باز تولید اثر به صورت فیلم، نمایش، صدا، اقتباس و برداشت آزاد
 بسته به مجوز مکتوب نویسنده است.

.....

تماس با نشر آواژ

۰۲۱ - ۷۷۲۰۸۵۹۱

www.avazh.ir

اشخاص به ترتیب ورود:

توبی	برادر دوست دختر ریمون
چندین پسر	که در طول نمایش برای مشخص شدن آنها را پسر ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ می نامیم
آنجلنا	معشوقه توبی
چندین دختر	که در طول نمایش برای مشخص شدن آنها را دختر ۱ و ۲ و ۳ می نامیم
مرسو برایان	
زن ژاکت قرمز	
ریمون سنتس	
ستوان شراک	که لباس نظامی به تن دارد زن
سرکار گروبیچه	لباس شخصی به تن دارد
ماری کاردونا	
سالامانو پیر	(همسایه سگ دار)
وکیل	می توان او را فرد چاق و دائم الخمری در نظر گرفت که برای نوشیدن شراب بی نهایت تشنه و بی تاب است
قاضی	
دادستان	
همراهان:	
خواننده کافه	
دوست دختر ریمون	
چندین نفر نعش کش	
دو کودک مرثیه خوان	
کشیش	
مدیر	
مردی کوتاه قد	
مایسون	رفیق ریمون
دو کارگر	
چندین نفر دیگر	

پیشنهاد نویسنده:

در طول نگارش نمایشنامه در جای ، جای از متن ذهنم درگیر اتفاقاتی می شد که خارج از روند جریان نگارش متن بود. به همین منظور پیشنهادات خود را در طول متن به نگارش درآوردم که به نظرم می تواند در طول اجرای اثر جهت انتقال مفاهیم و انتقال اثر به تماشاکن یاری رسان اجرا گران و خوانش گران این متن باشد ...

از همین رو با کسب رخصت از خوانندگان و هر گروه اجرایی که اثر را می خوانند یا اجرا می کنند ، با طلب بخشش امیدوارم پیشنهادات اجرای درون متن را حمل بر دخالت در کار گروه اجرای قلمداد نفرماید امیدوارم این پیشنهادات کمکی باشد به ذهن خلاق گروه اجرای تا اجرای خلاقانه تری از این اثر داشته باشند

در پایان اثر درگیر تاثیر اتفاقات بر آدمها بودم که آیا این حس بی تفاوتی فقط برای مرسو وجود دارد یا برای دیگران هم با توجه به شرایط آنها نیز وجود دارد یا خیر ... از این رو برای آخر نمایشنامه دو پایان بندی نوشتم که بصورت پایان بندی اول و پایان بندی دوم آنها از یکدیگر منفک نموده ام

γ |

صدای بشکن زدن چندین نفر در تاریکی به گوش می رسد. فلاشورهای دوربین عکاسی رو به تماشاگران چندین بار زده می شوند. پسرها نشسته در حال بشکن زدن هستند. توپ بسکتبال داخل صحنه می افتد. پسر ۱ از سویی وارد می شود و توپ را بر می دارد. آنجلنا به دنبال توپ از سوی دیگر وارد می شود. نگاه آنجلنا به پسرها و نگاه پسرها به او تویی که پشت سر دختر ایستاده. به پسر ۱ اشاره می کند که توپ را به آنجلنا بدهد. پسر ۱ توپ را برای او می اندازد و می رود آنجلنا در حال رفتن یک آن رخ در رخ با تویی می شود. تویی در حال رفتن هرگز گاهی می ایستد و نگاه به رفتن آنجلنا می کند. پسرها در حالی که بشکن می زنند بلند می شوند و به دنبال تویی خارج می شوند. آنجلنا و دو دختر در حال بازی بسکتبال وارد می شوند ...

دختر ۳: بنداز توپ رو ...

آنجلنا توپ را پاس می دهد

دختر ۲: من خوراکم فقط سه امتیازیه ... اگه می تونی بگیرش ...

توپ را پاس می دهد. دخترها همانطور که بازی می کند، متوجه پسرها که آنها را برنواز می کنند می شوند. دختری که توپ در دست دارد توپ را پرتاب می کند. توپ غلطان، غلطان به سوی پسرها می رود. یکی از پسرها توپ را بر می دارد و شروع به کوبیدن توپ بر روی زمین و چرخش توپ در بین پاهایش می کند. توپ را به تویی پاس می دهد. تویی توپ را پرتاب می کند. توپ به آنجلنا می رسد. آنجلنا توپ را می گیرد. پسرها شروع به رقصیدن می کنند و به سمت دخترها می روند. دخترها آرام ، آرام عقب، عقب خارج می شوند. پسرها با فریاد

پسرها: هی

شروع به رقصیدن می کنند . هر از گاهی فیکس می شوند و دوباره می رقصند. مرسو وارد می شود. پسرها می ایستند و مرسو را ورنانداز می کنند. بعد از چند لحظه نیشخند می زنند و با سرعت خارج می شوند. مرسو به راه خود ادامه می دهد. دو پسر در حالی که سوت می زندو موج می کشند پشت سر مرسو وارد می شوند

موج ... موج ... موج

پسرها:

جلوی راه مرسو را می گیرند . دست بر شانه یکدیگر می اندازند

گفتم ...

پسر ۳:

که نگی نگفتم.

پسر ۴:

مسیر را با احترام دست برای مرسو باز می کنند. مرسو از مسیری که آنها نشان داده اند می رود. پسرها با سرعت می روند. مرسو می خواهد دنبال آنها برود ولی پشیمان می شود و به مسیر خود ادامه می دهد. مرسو شروع به بشکن زدن می کند. دو پسر بصورت جدا، جدا به او اضافه می شوند و او را همراهی می کنند. آنها شروع به رقصیدن می کنند. پسری از جعبه ی دست فروشی سیبی می دزد. مرسو بر روی صحنه سیب را از او می گیرد و مسیر را با احترام دست برای او باز می کند. پسر با دلخوری می رود. مرسو و همراهانش دنبال او می روند، گویی دارند مرغ را به لانه می برند

کیش، کیش، کیش...

همراهانش:

ناگهان دو پسر قبل از اینکه مرسو به همراه ، همراهانش خارج شود جلوی آنها را می گیرند. پسرها هر چه به جلو می روند مرسو و همراهانش به عقب می روند

کیش ، کیش ، کیش ، کیش؟

پسرها:

پسر ۵ از پشت سر مرسو با شتاب وارد می شود و سیب را از دست مرسو می قاپد و با احترام تعظیم می کند و به مرسو و همراهانش راه رفتن به سمت جلو را با دست نشان می دهد. مرسو و همراهانش می روند و پسرها چند قدم پشت آنها می روند

جا... جا... جا ... جا

پسرها:

با شتاب به سمت آنها می دوند. مرسو و همراهانش پا به فرار می گذارند. پسر ۳ و ۴ و ۵ با شتاب به سوی دیگر می روند و از صحنه خارج می شوند . پسرها با فریاد

همینه.

پسرها:

پسرها شروع به رقصیدن می کنند و بعد از چند دقیقه دختری می گذرد. پسرها از رقص دست بر می دارند. هر کدام برای خود شیرینی برای دختر فیگور و حرکتی خاص انجام می دهند. به گونه ای که بعد از حرکت

دیگری جلوی او قرار می گیرند به یکباره پسر ۶ از پشت سر دختر ظاهر می شود

هی بین منو ...

پسر ۶:

دختر با شنیدن صدای پسر ۶ می ایستد و آرام، آرام به سمت او بر می گیرد. پسر ۶ به ادای گوریل شروع به حرکت به سوی دختر می کند. دختر جیغ می کشد و پا به فرار می گذارد. پسر ۶ بلند می خندد و از خندیدن زیاد بر روی زمین می افتد. صدای کوبیده شدن توپ بستکبال بر روی زمین و صدای پسرها در حال بازی از بیرون به گوش می رسد. پسر ۶ بلند می شود آرام، آرام به سمت صدا می رود که توپ بستکبال از بیرون بالای سر او به پرتاب می شود. پسر ۶ با پرشی به بالا توپ را می گیرد و شروع به بازی بستکبال می کند. پسرها همه وارد می شوند

آره ... همینه

پسرها:

توپ را می گیرند و شروع به بازی بستکبال می کنند....

بگیر ...

پسر ۱:

توپ را به تویی پاس می دهد

پاس بده ...

پسر ۲:

پاس بده ...

پسر ۳:

با توئم پاس بده!

پسر ۴:

تویی توپ را بسوی بیرون می اندازد . توپ در آغوش مرسو می افتد

هی ...

پسرها:

یکی از پسرها: خودتو لوس نکن بندازش بیاد!

امروز ... امروز مادرم مرد ... شاید هم دیروز ... نمی دانم .

مرسو:

توپ را بر روی زمین می اندازد و می رود. پسرها دست از بازی می کشند و متعجب یکدیگر را می نگرند. زمانی در سکوت می گذرد. می خواهند به بازی خود ادامه دهند که تلفن عمومی به صدا در می آید. پسرها از بازی دست می کشند. پسر ۴ به سوی تلفن می رود و گوشی را برمی دارد

پسر ۴: بله ... بله؟ ... شما؟ ... کی؟ ... آهان ... آقای مرسو؟ ... چی؟
... چی شده؟ ...

رو به پسرها

اینجا کسی به اسم مرسو هست؟ ... مرسو کیه؟

پسرها یکدیگر را نگاه می کنند و شانه هایشان را به جواب منفی بالا می اندازند. پسر ۴ با فریاد

پسر ۴: آقای مرسو ... آقای مرسو ... اینجا کسی به اسم مرسو هست؟

صدای مرسو: بله ... منم.

پسر: از طرف خانه سالمندان پیران واقع در مارانگو، هشتاد کیلومتری شهر اوکلند در بیست کیلو متری کالیفرنیاست ... تلفن و میگم ... میگه تدفین فرداست.

پسر گوشی را رها می کند و گوشی بین و زمین آسمان آویزان می شود. مرسو متاثر آرام، آرام از سوی دیگری که تلفن هست در حالی که کت و شلواری توسی، با کروات سرخ به گردن و یک بازو بند مشکی به بازو دارد وارد می شود.

مرسو: الو... الو... بله... من مرسو ام ... الو ...

صدایی به گوش نمی رسد. صدای بوق تلفن. هر چه به جلو می آید، نور آرام، آرام فید می شود. نور می آید. کافه، خواننده ای می خواند. چندین پسر سرخوش با مسخرگی در پشت سر زن ژاکت قرمز در حال تانگو رقصیدند. زن ژاکت قرمز سیگاری گوشه لب دارد و بشقابها را از روی میز جمع می کند

زن ژاکت قرمز: اه ... چه خبر تونه ...! کافه رو گذاشتید روی سرتون ... ها ... آره ... چی داشتیم میگفتم ... ها ... آره ... رفت سراغ امانوئل و کراوات قرمز شو و بازوبند سیاهش و ازش قرض گرفت ... کی؟! ... خب معلومه مرسو رو میگم ... البته خوبه آدم دوستی داشته باشه که عموش تازه مرده باشه، اما خیلی مسخره

است که آدم توتشیع جنازه مادرش گروات قرمز بزنه ...
چی؟! ... آهان ... آره همون که شما میگی کروات ... از
رئیسش دو روز مرخصی گرفت، خودش می گفت راضی
نبوده، ولی مجبور بوده ... اینجوری نگام نکن ... خب معلومه
... مرسو، نه، رئیسش ... آخه مادرش مرده بود نمی تونست
بهش مرخصی نده ...

دو تا از پسرها از فرط سرخوشی روی میز می افتند ...

هو، هه ... خاک تو سر بی جنبه اتون کنن ...

نور می رود. نور می آید. پسر یک جلوی پای پسر دو پا می اندازد. پسر دو
بر روی زمین می افتد. پسر دو بلند می شود. خود را می تکاند و با مشت
ضربه ای زیر چانه پسر یک می زند. پسر یک بر روی زمین می افتد. پسر
دو می خواهد برود که پسر یک در همان حال آب دهانش را به سوی او
پرتاپ می کند. پسر دو می ایستد و به سوی پسر یک برمی گردد، او را
روی زمین می اندازد و با هم درگیر می شوند. این اتفاق در طول
دیالوگهای ریمون اتفاق می افتد. ریمون در حال پیاز پوست کردن و اشک
ریختن

... اه ... اینجا هم نمی دارن آدم تو حال خودش باشه! مگه
میشه، مگه داریم ...

رو به پسرها

... پس چه مرگتونه مثل خروس جنگی به جون هم افتادید؟!
دو دقیقه نمیذارن آدم تو حال خودش باشه! داشتیم چی
میگفتم ... ها، آره، خودش می گفت ... کی؟ ... مرسو ... مرسو
رو میگم ... ساعت دو سوار اتوبوس شد ... یادم میاد هوا خیلی
گرم بود ... اما قبل از رفتن طبق عادت همیشگی غذا رو تو
مهمان خانه سلسست خورد، می گفت: به محض رسیدن
خواستنه مادرش رو ببینه ... اما ... مگه می شه، مگه داریم؟!
... دربان بهش گفته بود، مدیر باید اجازه بده ... مادرش رو

ریمون:

سه سال پیش برده بود اونجا ... اه ... از دست شما سرسام گرفتم! ... تا خودتونو ناقص نکنید ول نکنید ... نه اینطورنمیشه ... یالا ... یالا جدا شید لعنتیا ...

بلند می شود. نور می رود. نور می آید. ستوان شراک در حال گشت زنی در پارک . چندین نفر پشت سرش در دو سو در حال بازی والیبال هستند

ستوان شراک: اه ... نمی شه بازیتون رو ببرید جای دیگه ... کاری نکنید همتون رو ببرم بازداشتگاه ...

رو به جلو

... شما هم وقت گیر آوردید هان ...

رو به جایی

های ... با شمام ...

رو به جلو

... نه منظورم شما نیستید ... طبق تحقیقات ما، دلیل اینکه آدمها پیرمردهها و پیرزنها رو می برن خونه سالمندان به این دلیل که نمی تونن احتیاجاتشون رو برآورده کنند. مرسو هم مادرش پرستار می خواست ... خب اونم پولی واسه این کار نداشت، تازه حتما با خودش فکر کرده مادرش اونجا خیلی بیشتر از اینکه با اون باشه بهش خوش می گذره، چون می تونست توی هم سن و سالهای خودش دوست پیدا کنه ... زندگی یک مرد جوان با یک پیر اونم از نوع زنش واقعا خیلی سخته ...

توپ پسرها کنار پاسبان می افتد. نور می رود. نور می آید. دوست دختر ریمن، عصبی، بی حوصله و غرغر کنان در حال شستن لباس است. در طول دیالوگهایش چون خوب بلد نیست لباس بشورد با پا روی لباسها می رود. پسرها در حال بازی فوتبال هستند

ببینید توپ تون بخوره به لباسام و بیفته توی تشتم پاره اش می کنم ها. نگید نگفتم ... ای تو روح ریمون و اون دوست نامردش. می خوام سر به تنه هیچکدوم شون نباشه ...

کلافه

... چه می دونم. ببیند آگه واسه رضایت اومدید، من رضایت بده نیستم. اصلا به من چه! مگه من فضولم سر از کار مردم در بیارم. اه ... حالا ناراحت نشید ... آخه اون و ریمون جفتشون نامردند ... مخصوصا اون مرسوی موش مرده ی آب زیرکاه. گرگی تو لباسش میش ... آبش نیست و گرنه شنا گر ماهریه ... نامرد دستی، دستی باعث جدایی منو ریمون شد. ای سگ تو روحت. شما رو نمی گیم ریمون و می گم. اما یادمه مرسو وقتی مادرشو برده بود خانه سالمندان گریه می کرد. مرسو، نه ... مادرش ... اما چند ماه بعد وقتی می خواست اونو از اونجا بیرون بیاره باز گریه می کرد. مرسو، نه ها ... مادرش ... شما چرا اینطوری؟! ... شما رو نمیگم ها، با این پسرهام ... واقعا مسخره است ... البته فکر نکنید من فضولم و از اینجور حرفا ها ... نه ... زن و کنجکاویش ... تا جایی که من خبر دارم مادرش رو توی یک اطاق کوچک مرده ها گذاشته بودن. اونجا هر وقت کسی می میره، بقیه تا دو سه روز از اعصابشون خورده ... مرسو، نه ها. اون که آدم نیست، خونه سالمندان و می گم ... چراش رو نمی دونم، یعنی واسم مهم نبود وگرنه سر در می آوردم ... خودش تعریف می کرد

توپ بچه ها درون تشتم می افتد

ای سگ تو روح نداشت تون، همه چیزو به گند کشیدید. گفتم، نگفتم؟! ... گفتم توپتون بیفته پاره اش می کنم.

نور می رود. نور می آید. پسرها در حال بازی بسکتبال. مرسو وارد می شود
 خاکسپاری ساعت ۱۰ صبح جمعه بود. مادر خواسته بود با
 تشریفات مذهبی به خاک سپرده بشه ... جالبه ... مادر بی دین
 و بی اعتقاد نبود، اما به این ادا اطوارا هم اعتقادی نداشت ...
 مادرو توی یه تابوت با سرپوش مخصوص قرار داده بودند.
 دربان در حالی که نفس، نفس می زد وارد شد ... مستقیم به
 سمت تابوت رفت. بهش گفتم نمی خواد کاری کنه ...
 چشماش از تعجب گرد شده بود ... در حالیکه سیبل سفیدش
 رو تاب می داد پرسید، چرا!!؟ ... بهش گفتم: نمی دونم،
 همینطوری ... کی...؟ خب معلومه دربون ...

مرسو:

نور می رود. نور می آید. مرسو سر میز نشسته و زن ژاکت قرمز در حال تمیز
 کردن میز است. در پشت سر آنها خواننده ای در حال خواندن است.

مرسو:

دربان منو به یه فنجان قهوه دعوت کرد. بعد دوستان مادرم
 اومدن ... جالب ... همه زنها پیشبند بسته بودن، با بندی تنگ
 به دور کمرشون، که باعث شده بود شکمهای گندشون
 بیشتر خودشون نشون بده ...

زن ژاکت قرمز فنجان را از جلویش بر می دارد. نور می رود. نور می آید.
 ریمون همچنان پیاز پوست می کند و اشک می ریزد. مرسو رو به روی او
 نشسته است. دوستان پسر یک، یک به یک به کمکش می آیند و پسر دو
 دوستان خود را صدا می زند. درگیری گروهی می شود.

تا حالا بهش توجه نکرده بودم، اما الان متوجه شدم همه
 مادرها کپل و چاقند و بابا هم لاغرو استخونی ...

مرسو:

نور می رود. نور می آید. ستوان شراک پایش را روی نیمکت پارک دراز
 کرده. کلاه خود را به صورت کشیده و در حال چرت زدن است. پسرها در
 حال بازی والیبال هستند. مرسو ایستاده از پشت به نیمکت تکیه داده و
 پشتش به ستوان شراک است و سیگاری که خاموش است را پوک می زند

حالا ساعت ۹ صبح جمعه است ... مدیر خواست منو تو
دفترش ببینه ... اونجا بود که بهم گفتم: مادرم با توماس پرز
نامزد کرده ...

در حالی که سعی می‌کند جلوی خنده خود را بگیرد بر می‌گردد. با دیدن
ستوان شراک که در خواب است، صدای خنده اش بلندتر می‌شود، سعی
می‌کند، جلوی خنده اش را بگیرد، اما نمی‌تواند. نور می‌رود. نور می‌آید
دوست دختر ریمون در حال شستن لباس. پسرها فوتبال بازی می‌کنند.
صدای خنده مرسو بلند می‌شود به گونه‌ای که نمی‌تواند جلوی خنده خود
را بگیرد. زن نگاه معناداری به او می‌کند. با عصبانیت ملافه ای سفید را
آب می‌کشد. به سمت مرسو می‌رود یک سر ملافه را به او می‌دهد و سر
دیگرش را خودش می‌گیرد و در دو سو برخلاف هم پارچه را می‌چرخاند
تا آبش گرفته شود

آخه این پیرمرد و پیرزن رو چه به این حرفا! ... واسه همین به
جز من و مدیر، توماس تنها کسی بود که توی تشییع جنازه
مادر حضور داشت.

می‌خندد

... ببخشید، واقعا دست خودم نیست، نمی‌تونم جلوی خندم و

بگیرم

صدای ناقوس کلیسا. خنده مرسو را قطع می‌کند. نور بر صحنه می‌نشیند.
همه در صحنه دیده می‌شوند ستوان شراک. آشپز. دوست دختر ریمون. زن
ژاکت قرمز. پسرها و مرسو. همه به احترام می‌ایستند. در وسط صحنه
چهار نفر در حالیکه تابوتی به دوش دارند و کشیش در جلو و دو کودک
مرثیه خوان که در دست هر کدامشان بخور سوزی است. دود بخور
صحنه را در بر گرفته در دو طرف کشیش با یک قدم فاصله در حالی که
مرثیه می‌خوانند وارد می‌شوند. آقای مدیر با فاصله کمی و با فاصله ی
بیشتر، مردی کوتاه قد با لباسی خنده دار با کلاه کابویی برس، با لباسی
که شلوارش از گشادی روی کفشهایش افتاده و گره کوچک کراوات

سپاهش به یخه سفید پیراهن بزرگش چسبیده، لنگان، لنگان حرکت می کنند، پشت سر تابوت وارد می شوند. تابوت را روی زمین می گذارند و ما تو را به آرامگاه ابدی خود می سپاریم. گویی تشیع جنازه ای در میان مردمان جشنی باشد در خیل فرشتگان ... بنام پدر، پسر و روح القدس ... آمین.

آمین.

کشیش:

همه:

زمانی سکوت حکم فرما می شود. جمعیتی که حضور دارند بعد از اندک زمانی جدا، جدا به دور از یکدیگر با فاصله های دور و نزدیک از هم، بدون اینکه دیگری برایشان مهم باشد از راهی که آمده اند باز می گردند. آرام آرام نور صحنه فید می شود و فقط نور بالای تابوت روشن می ماند، مرسو بالای سر تابوت می رود. نور آرام، آرام فید می شود. در تاریکی صدای موج هایی رادیویی که در حال تغییرند شنیده می شود. صدای برنامه شاد رادیویی اول صبح از آپارتمان همسایه به گوش می رسد

صدای گوینده

رادیو:

صبح بخیر. صبح یکشنبه تون بخیر. امیدوارم هفته ی خوبی رو پشت سر گذاشته باشید و تعطیلی آخر هفته ی خوب تری هم پیش رو داشته باشید. سلام، بازم سلام. صبح بخیر ... صبح بخیرای هم وطن.

صدای امواج رادیویی نور می آید. مرسو بر روی تختش خوابیده است و از این پهلوی به آن پهلوی می شود. می خواهد بخوابد اما صدای رادیو نمی گذارد. او لخت است. ملافه رو دور خودش می پیچد و به توالت می رود. در حالی که ملافه به دور خود دارد از توالت خارج می شود. به آشپزخانه می رود تا چیزی برای خوردن پیدا کند. هنوز خواب آلود است. تابه را روی گاز می گذارد و تخم مرغ درست می کند. هر چه می گردد نان پیدا نمی کند. تخم مرغ را خالی می خورد. حالا رادیوی همسایه آهنگی آرام با صدای یک خواننده زن فرانسوی پخش می کند. مرسو وسایل اصلاح را برمی دارد و به حمام می رود. صدای مرسو در حال ریشش ترشایدن به گوش می رسد.

امروز یکشنبه است. پریروز جمعه بود که مادر رو خاک کردیم. نیمه شب جمعه به خونه رسیدم. دیروز شنبه بود. تصمیم گرفتم به شنا برم. کنار بندر اورکا دوست قدیم اداریمو که خاطرشو خیلی می خواستم دیدم ... ماری ... ماری می خندید ... بعد از شنا با ماری به سینما رفتیم و فیلمی کمدی کابویی زین های شعله ورو دیدیم ... یه سیاه پوست که کلاتر یه شهر می شه ... بهش گفتم که مادرم دیروز مرده ... ماری رو می گم، یکه خورد ولی حرفی نزد. فیلم احمقانه خنده داری بود ... بعد از سینما ماری شب به آپارتمانم اومد.

نور می رود. نور می آید. در خیابان پسرها در حال زد و خورد و درگیری با یکدیگرند. صدای آژیر ماشین پلیس، صدای سوت پلیس. سرکار گروپچه و ستوان شراک بلندگو به دست وارد می شوند

ستوان شراک: تمومش کنید ... با شمائم لعنتی ها ... می گم تمومش کنید.

سرکار گروپچه: جوجه گنگسترهای مزخرف ... تمومش کنید.

ستوان شراک: تمومش کنید ... مگه با شما لعنتی ها نیستیم!

سرکار گروپچه: بسه دیگه چند بار دیگه باید بگم اینجا آشوب به پا نکنید

پسر ۲: بچه ها انگار ستوان شراکه ؟

همه: صبح بخیر ستوان شراک.

پسر ۳: انگار سرکار گروپچه است.

همه: صبح بخیر سرکار گروپچه.

سرکار گروپچه: شماها که نمی ذارید به خیر باشه!

ستوان شراک: هی با توئم پسر ... آره با توئم

یکی از پسرها را که لباسش پاره شده از جمع جدا می کند

کی تو رو به این حال و روز انداخته؟

پسر ۴: معذرت می خوام ببخشید ... خیلی شرمنده ام که مزاحم تحقیقات تون می شم، اما اگر راستش رو بخواید ... به نظر بنده حتما اینکار، باید کار یه پلیس باشه.

پسر ۵: دو تا پلیس.

پسر ۲: دست کم دو تا پلیس.

سرکار گروبیچه: این امکان نداره!

تویی: توی امریکا هیچی غیر ممکن نیست.

نور می رود. در تاریکی تلویزیون منزل مرسو روشن می شود. مرسو روی زمین در حالی که به کاناپه تکیه زده، بی حوصله پاپکورن می خورد. مرسو بی هدف کانالهای تلویزیون را عوض می کند. فیلم عاشقانه، اخبار، راز بقاء، فیلم اکشن، شو تلویزیونی، موسیقی و ... پخش می شود. از بیرون آپارتمان صدای مردم کوچه و بازار، صدای ماشینهای در حال تردد، صدای شادی هواداران یک تیم ورزشی از برد تیمشان به گوش می رسد. صداها آرام، آرام فید می شوند. مرسو در حالی که تلویزیون روشن است چشمانش گرم می شود و به خواب می رود. تلویزیون فردی را نشان می دهد که در خیابان در حال قدم زدن است و حرف می زند.

مرسو: امروز تو اداره خیلی کار داشتیم ... رئیس سن مادرمو پرسید.

درست نمی دونستم ... با من و من گفتم: فکر کنم حدودای شصت سال ... ظهر با امانوئل واسه نهار رفتیم رستوران سلسنت، همه بهم تسلیت گفتند، جالب بود ... انقدری که مرگ مادرم واسه اونا مهم بود، واسه خودم نبود ... بعد به یاد بازیهای کودکانه ... واسه سوار شدن پشت یه کامیون دنبال کامیون دویدیم و کلی خندیدیم ... بعد از ظهر توی اداره کلی کار کردم. وقتی به خونه رسیدم عینهو یه جنازه با همون لباسهای کار روی تخت خواب بیهوش شدم. اما هنوز چشمم خوب گرم نشده بود که با صدای داد و هوارو فحش و بد و

بیراه و کتک کاری از خواب پریدم. فوراً خودمو به خیابون
رسوندم.

به یکباره سنگی، شیشه پنجره آپارتمان مرسو را می شکند. مرسو از خواب
می پرد. نور می رود. صدای آواز پسرها در تاریکی به گوش می رسد
جت ها تخت گاز میرن. بهتره دشمنان زیر زمین بخزن، فرار
کنن، قایم بشن ... آره.

همه:

**Jets hit the gas board.its better for the enemies
to flee to the reptile in the basement**

نور آرام، آرام می آید

یه جت که باشی تو شهر یه گنگستر حسابی هستی.

پسر ۱:

**If you are ajet you are in the description of an
arithmentic gangster**

وقتی جت باشی ... حتی اگه یه بچه باشی ... یه مرد حسابی
هستی.

پسر ۲:

**When youre ajet even if yiure a kid youre a
good man**

جت ها تخت گاز میرن. بهتره دشمنان زیر زمین بخزن، فرار
کنن، قایم بشن ... آره.

همه:

**Jets hit the gas board.its better for the enemies
to flee to the reptile in the basement**

همه می خندند. نور می رود. نور می آید. آپارتمان ریمون. ریمون لبه
تختش نشسته است. مرسو در حال پانسمن دست اوست. بالای تخت
ریمون، مجسمه فرشته ای از مرمر بدلی به رنگ سفید و قرمز، چند
عکس از قهرمانان ورزش و دو یا سه عکس از زنهای خواننده و بازیگر قرار
دارد. اتاق کیف و تختخواب نامرتب است. ریمون زیر پوش رکابی
سفید رنگ پاره ای که از فرط کثیفی سیاه به نظر می رسد به تن دارد. او
همیشه پیپی گوشه لب دارد که با دندانهایش آنرا نگه می دارد

مگه میشه ... مگه داریم ... مردیکِ مادر، پدر، مادر ... گاو... کره
خر ... کره الاغ ... آقای مرسو، باور کنید ... باور کنید من اصلاً

ریمون:

آدم شروری نیستم ولی خیلی حساسم ... یه خرده شراب
خورده بودم تا سرم گرم بشه ... داشتیم کنار پنجره با پیپ و
گیلاس خودم عشق بازی می کردم که ...

مرسو: ... مردیکه مادر فلان، فلان شده سرشو کرد بالا و به شما
گفت: اگه مردی بیا پایین

ریمون: موندم. با خودم گفتم: مگه میشه، مگه داریم! بهش گفتم: چون
مادرت برو رد کارت ... اما با کمال وقاحت صداش رو انداخت
توی سرش و فریاد زد

مرسو: آخه مرد نیستی ...
ریمون: به من ...؟ به من! میگه مرد نیستی؟ مگه میشه، مگه داریم!؟!

جناب مرسو به نظرتون من مرد نیستم!؟ ... ها ... نه تو نمیری
یه نگاه به اندام ورزیده ملوانی من بندازید. به این اندام میاد
مرد نباشه؟

مرسو: گفتید برو وگرنه مردی رو
ریمون: منظوری بدی نداشتیم، من اصلا منفی نگفتم. ملتفت که
هستید. اون منفی بر داشت کرد

با پوزخند
بهم میگه مرد نیستی اگه هستی ... گفتم: هستم ... خوبم
هستم

مرسو: بله ... گفتن: تو از اونیه هم که می دونی کمتری ... مال این
حرفا نیستی ...

ریمون: منم پریدم توی خیابون تا درسی بهش بدم که هر وقت
یادش افتاد یاد چوب فلک های مدرسه بیفته ... اونم به سی و
شش واحد درسی امریکن نشنالی

مرسو: قطعاً منظورتون چیز بدی نبوده، درسته؟

ریمون:

دقیقا، می خواستم آدمش کنم ... اما اون فکرش مسموم بود برداشت اشتباه می کرد. من که مسئول فکر بیمار مردم نیستم .. خلاصه، گرفتمش ... گرفتمش و تا جایی که می شد خاطرات کودکی و وانش زنده کردم. انقدر زدمش ... انقدر زدمش که مثل خر عرعر می کرد..

مرسو باند را گره می زند

ریمون:

آخ، یواش جناب مرسو. این دسته نه دسته بیل. پدرکشتگی که نداریم با هم . خلاصه داشتیم می گفتم ...

مرسو:

که یهو چاقو کشید ...

ریمون:

دقیقا ... همینطور که باهش گلاویز بودم و میخواستم چاقو رو از دستش بگیرم ... نامرد نوک چاقو رو کرد تو ... منظورم اینه که چاقو رو کشید کف دستم ... می بینید که ...

مرسو:

مردک هم تا شما رو اینطور دید پا به فرار گذاشت و در رفت.

ریمون:

هی داد می زد دیدی ، دیدی... به منظور می گفت ... منم بی منظور گفتم: دیدی، خوبم دیدی وگرنه پا به فرار نمی داشتی... امیدوارم سوء برداشت نشه. میگم ها، شما خوب از سیر تا پیاز ماجرا خبر دارید ... اما اونجا نبودید ... یعنی ندیدمتون اخه تا حالا سی بار واسم تعریف کردید ... خلاصه متوجه حرفاتون هستم ... خب، تموم شد. من دیگه باید برم، شما هم بهتره استراحت کنید.

ریمون:

مگه میشه، مگه داریم ... شما شام نخورده از اینجا برید! اه ... اه ... اه ... مگه میشه، مگه داریم؟! ... واسه مرد اف داره یه مرد، تو خونه مردی باشه مرد هم ...

متوجه نگاه بهت زده مرسو می شود . دست پاچه.

بگذریم، سو برداشت نشه، ادبیات من این شکلیه ... یه استیک خوب خوک با یه شراب درجه یک هفت ساله دارم ... من باید این خوبی که شما در حقم کردین رو جبران کنم.

بدون اینکه منتظر جواب مرسو باشد، موسیقی می گذارد و به سوی آشپزخانه می رود و شروع به آوردن وسایل شام و چیدن آن روی میز می کند. ریمون در حال رفت و آمد حرف می زند

ریمون: می دونید جناب مرسو ... با زنی آشنا بودم ...

مرسو: منظور تون دوست دختر تونه؟

ریمون: دقیقا ... در حقیقت مردی که با اون دعوا کردم برادر

دوست دخترم، تویی بود ... مثل همه آدمهای این دوره و نمونه من واسه عیاشی و وقت گذرونی و دختر هم به خاطر مایه تیله ...

مرسو: امیدوارم اونقدر وجدان داشته باشید و از همون روز اول بهش

گفته باشید نیت تون چیه؟

ریمون: دقیقا ... دست شما درد نکنه، ما آدم حساییم ها ... نامردی تو

ذاتمون نیست. البته بیشترش واسه اینه که مته دخترای

امروزی داستان واسم درست نکنه و تریپ ازدواج ور نداره

مرسو: اما با توجه به دیوارهای پوست پیازی آپارتمانهامون، تا جای

که من می شنیدم دوست دخترتون مدام بهتون می گفت

خودتون رو دوست داره و چیز دیگه ای واسش مهم نیست.

ریمون: مگه میشه، مگه دارم! شما که از همه چیز خبر دارید! ... چه

جالب. اما حقیقت اینه که با این حرفها داشت منو خر می کرد.

مته سگ دروغ می گفت. بفرمایید ... غذا آماده است. بفرمایید

سر میز ... لطفا از خودتون پذیرایی کنید ... من اصلا میزبان

خوبی نیستم.

همینطور که با دست غذا در بشقاب خودش می ریزد به طور کثیفی غذا می خورد و با دهان پر حرف می زند

مرسو: در حقیقت این شما بودید که داشتید مایحتاج زندگی اونو تامین می کردید، درسته؟

ریمون: دقیقا ... از روزی پنج دلار برای خورد و خوراکش تا سیصد تا کرایه اتاقش، ششصد تا خرج ماهانه اش، گاه گذاری هم یه جفت جوراب و پیرهنی، ای مقدار هم خنزر پنزر شخصی ...
مرسو: بله، ملتفت شدم ... فکر کنم حدود هزار دلار در ماه ... البته تقریبا.

ریمون: دقیقا ... شما خیلی آدم نکته سنجی هستید ... اما مگه داریم، مگه میشه؟! ... در عوض خانم هیچ کاری نمی کرد و همیشه شاکی بود که من اونو دوست ندارم و به نیازهای اون توجه نمی کنم ... اما خر خودش بود نه من.

مرسو: شما هم تحت نظر گرفتیش ...
ریمون: دقیقا ... تا اینکه یه بلیط لاتاری از کیفش پیدا کردم. بهش گفتم: مگه میشه ...

مرسو: اونم حتما گریه و زاری راه انداخت که ...
ریمون: مگه داریم، بله، دقیقا ... فقط اشک می ریخت ... با خودم گفتم شاید اشتباه می کنم، واسه همین یه روز وقتی نبود اتاقش و گشتم و یه قبض بانک رهنی پیدا کردم که نشون می داد اون دو تا دستبند گرو گذاشته ...

مرسو: حتما هم دستبندهایی بوده که شما از اونا بی خبر بودید؟ ...
درسته؟

ریمون: دقیقا ... با خودم گفتم: مگه میشه، مگه داریم؟! ... اونوقت بود که شصتم خبردار شد داره منو گول میزنه ... خون جلوی چشمامو گرفت ... گرفتمش زیر مشت و لگد و تا حد کشت

زدمش ... بعد از اینکه حسابی خودمو خالی کردم، ترکش کردم ...

غذا در گلویش گیر می کند، سرفه اش می گیرد. مرسو به سمتش می رود و به پشت کمرش می زند. لیوانی شراب برایش می ریزد و به او می دهد.
مرسو: **آروم ... این رو میل کنید.**

ریمون شراب را می گیرد و می خورد ... سرفه
ریمون: **... ممنونم ... داشتیم خفه می شدم!**

غذایشان تمام می شود. مرسو به ریمون کمک می کند تا بشقاب ها را به آشپزخانه ببرد. در حین جمع کردن و بردن وسایل
ریمون: **راستش جناب مرسو، حالا که نیست، متوجه شدم اونو خیلی دوست دارم.**

اما از دستش خیلی عصبانی هستید ... درسته؟
ریمون: **دقیقا ... چقدر شما ملتفتید! ... انقدر شاکمی بودم که واسه انتقام ... اول خواستم عکسهایمی که پیشم داره رو بذارم تو اونترنت ... اما با خودم گفتم می تونه انکارشون کنه و بگه فتوشیبه ... نظر شما چیه ؟**

چی بگم.
مرسو:
ریمون: **مگه داریم جناب مرسو! ... شما خیلی کم حرف می زنید ... یعنی اصلا حرف نمی زنید!**

بله حق با شماست ... چون نظری ندارم.
مرسو:
ریمون: **یعنی من دارم اشتب می کنم؟ ... فریب نخوردم؟! یعنی شما می فرماید نباید اون رو تنبیه کنم؟!**

مرسو شانه هایش را در پاسخ ریمون که نمی داند بالا می اندازد. زمانی سکوت حکم فرما می شود. هر دو روی تخت می نشینند. ریمون دو سیگار با هم روشن می کند

حالا که می گید دوستش دارید، بهتر نیست بهش یه پیام
مرسو: **آشتی کنون بدید؟**

دقیقا ... جناب مرسو شما خیلی حالتونه ... اما نه عاشقانه، با توپ و تشر، طوری که اون بیاد ستمت منت کشی کنه.

ریمون:

مرسو: وقتی اومد؟!

بعد از گذروندن یک روز خوب ... اون هم با هم ... وقتی آخر

ریمون:

شب به کلبه عشقمون رفتیم ... درست زمانی که فکر می کنه

همه چیز راست و ریست ... یه تف بندازم تو صورتش و با

اردنگی از آپارتمان پرتش می کنم بیرون.

آخه چه کاریه !?

مرسو:

جناب مرسو ... جناب مرسو می شه یه درخواست ... انقدر،

ریمون:

همش انقدر کوچولو از شما داشته باشم

کمکی از دستم بر بیاد مضایقه نمی کنم

مرسو:

حقیقتش اینه که دوست دخترم جواب منو نمیده ... درضمن

ریمون:

من سواد درست حسابی ندارم که ... ملتفتید ... همش میشه

اشتب در اشتب ... می خواستم شما که اداری هستید، با خط

تلفن خودتون به اون این پیام بدید.

مرسو بدون اینکه حرفی بزند گوشی اش را در می آورد به دوست دختر

ریمون پیام می دهد. موسیقی بالا می رود. مرسو پیام را برای ریمون می

خواند. ریمون با کام گرفتن از سیگار و پخش دود آن در هوا همراه با

لبخندی، رضایت خود را نشان می دهد. در این قسمت فقط صدای

موسیقی شنیده می شود و ما هیچگونه صدایی از ریمون و مرسو نمی

شنویم. مرسو پیام می فرستد. بعد از تایید رسیدن پیام، صدای زنگ ساعت

شهر دوازده بار به صدا در می آید. مرسو نگاهی به ساعتش می اندازد

دیگه دیر وقته، من فردا باید برم سرکار ... اگر اجازه بدید

مرسو:

من برم؟

آه ... واقعا ببخشید ... اصلا متوجه گذشت زمان نشدم!

ریمون:

پس با اجازتون من میرم ... شب بخیر.

مرسو:

می رود

شب شما هم بخیر ... اوه راستی آقای مرسو ... داشت یادم
می رفت ... تسلیت می گم ... مرگ مادرتون رو. مادر شما مادر
ما هم بود

ریمون:

نور آرام آرام فید می شود. نور تیر چراغ برق روشن می شود. تویی چتری در
دست دارد. زیر باران آواز می خواند و می رقص
می تونه.

تویی:

Can

کی میدونه؟

What does he know

هر روز همراهه، با یه اتفاقی.

Every day with a coincidence

وقتی که اتفاق بیفته می فهمی چیه.

When it happens you know what

شاید تشعشعی که از آسمان میاد.

Maybe the light coming from the sky

سوسوی در چشمانش، به زیبایی یک رز.

The beetle in her eyes beautifully one day

کی میدونه؟

Kho knows

میشه بهش رسید یا نرسید.

It can be reached or not

پایین خیابون، توی ساحل. زیر درخت.

Down the street on the beach under a tree

احساس می کنم مجعزه ای قراره اتفاق بیفته.

I feel like a miracle is about to happen

تویی خارج می شود. نور می رود. نور می آید.

دیروز شنبه بود.

ماری:

مرسو:

تمام هفته رو حسابی کار کردم ... ریمون پیشم اومد و بهم گفت که دوست دخترش جوابش رو داده و قراره بیاد پیشش که تو اومدی پیشم ...

ماری:

صبح یکشنبه با هم بودیم ...

مرسو:

ظهر بعد از خوردن نهار، خواستیم یه خواب بعد از ظهری داشته باشیم ...

ماری:

چشممون هنوز گرم نشده بود که از آپارتمان کناری صدای زنی که جیغ و داد می کرد و شنیدیم ...

مرسو:

همینطوره ... ریمون بود که فریاد می زد تو منو گول زدی ... فکر کردی من خرم ... خر خودتی و هفت جد آبی و اجدایت چنون خر بازی در بیارم که دیگه هوس خر بازی به کله ات نزنه ...

نور می رود. نور می آید. ریمون در حالی که مست است، دوست دخترش را زیر مشت و لگد گرفته. زن سر تا پا خون آلود است. ریمون زیرپوش رکابی به تن دارد

ریمون:

فکر کردی من خرم ... چیز خری نشونت بدم که دیگه هوس خر بازی نکنی ...

زن جیغ و داد می کند. هر چه بیشتر کتک می خورد بی حال تر می شود و صدایی از او شنیده نمی شود تا به جایی که از حال می رود. ریمون او را رها می کند. سیگاری روشن می کند. بالای سر زن می رود، به صورتش تف می اندازد. می خواهد برود که ستوان شراک جلویش ظاهر می شود. شراک سیلی محکمی به صورت ریمون می زند. سیگار از دهنش می افتد. نور می رود. نور می آید. در خیابان مهمانی است. تویی و آنجلنا در دو سو چشم در چشم خیره به هم ایستاده اند. هر چه پیش می رود به یکدیگر نزدیکتر می شوند. در پشت سر آنها، چندین نفر آرام و آهسته دو به دو با هم می رقصند. آنجلنا و تویی حالا نفس به نفس رو به روی هم ایستاده اند. در طول صحبت‌های آنها رقص ادامه دارد ...

- تویی: فکر نمی کنی عوضی گرفتی؟
 آنجلنا: می دونم که عوضی نگر فتم.
 تویی: ما همدیگه رو می شناسیم؟
 آنجلنا: می دونم که نمی شناسیم.
 تویی: حس می کردم که اتفاقی قراره واسم بیفته ولی این خیلی بیشتر از اون چیزیه که فکر می کردم!
 آنجلنا: دستم سرده ... فکر می کنم مال تو هم همینطوره.
 تویی: باور کردنش خیلی مشکله ... تو واقعا شوخی نمی کنی؟
 آنجلنا: من هنوز یاد نگرفتم از اینطور شوخیها بکنم و هیچ وقت هم یاد نمی گیرم.
 نور می رود . نور می آید . مرسو و گروپچه رو به روی یکدیگر هستند
 سرکار گروپچه: جناب مرسو می دونید که شما رو به عنوان شاهد آقای ریمون اینجا خواستم. ایشون میگه شما دقیقا از رابطه ایشون و دوست دخترشون با خبر هستید.
 مرسو: بله دوست دخترش اونو گول زده.
 سرکار گروپچه: میشه بگید دیروز چکار می کردید؟
 مرسو: منظور تون دوشنبه است؟
 سرکار گروپچه: نه یکشنبه ... روز حادثه.
 مرسو: ماری اومد پیشم .. ماری تا صبح پیشم موند و ناهار رو با هم خوردیم.
 سرکار گروپچه: ماری؟!
 مرسو: دوست دخترم.
 سرکار گروپچه: آهان ... این سؤال شخصیه می تونید جواب ندید. دوستش دارید؟
 مرسو لبخندی می زند
 سرکار گروپچه: چیز خنده داری پرسیدم؟

مرسو: نه، فقط یه لحظه یاد ماری افتادم ... اونم همین سؤال رو ازم پرسید که دوستش دارم؟ ... به اونم گفتم: این حرف مفهومی واسم نداره ... ولی به نظرم، نه. اما جالبه ...

سرکار گروپچه: چی؟

مرسو: قیافه اونم مثل شما غمگین شد، اما باز مثل شما لبخند زد.

سرکار گروپچه: بگذریم ... جمعه گذشته کجا بودید؟

مرسو: جمعه ... جمعه ریمون باهام تماس گرفت و منو به کلبه بیلاقی دوستش دعوت کرد. منم ماری رو. شنبه عصر با ماری قرار داشتیم.

نور می رود. روشنایی کم رنگ تیر چراغ برق. برف می بارد. تویی در زیر نور چراغ به دور تیر چراغ برق می رقصد و می خواند

زیباترین آوایی که تا به حال شنیدم

تویی:

The most beautiful voice Ive ever heard

تمام صداهای زیبای دنیا

All the beautiful sounds of the world

یه اسم چقدر می تونه زیبا باشه

How beautiful a name can be

انگار داری دعایی رو زمزمه می کنی

Its as if youre whispering a prayer

بگو می شنوی،

Say you hear

بگو که داری صدای آواز منو می شنوی

Say youre listening to me sing

تویی در حال خواندن می رود. نور چراغ برق بیشتر می شود. برف قطع شده است. همزمان با بیشتر شدن نور ماری دیده می شود که کلافه و بی حوصله برای مدت زیادی روی نیمکت پارک در انتظار مرسو نشسته است. به یکباره از دور مرسو را می بیند برایش با خوشحالی دست تکان می دهد

مرسو ... مرسو ... مرسو.

ماری:

مرسو وارد می شود ... حال و احوال می کند ... زمانی سکوت حکم فرما می شود ... ماری با من و من ...

ماری: می دونم شاید الان وقت خوبی واسه گفتن این حرفا نباشه ... منظورم حال روز ته ... متوجه منظورم که هستی، مرگ مادرت ... اما باور کن دیگه تحمل ندارم ... می خواستم ... می خواستم بدونم ... بدونم ... با من ازدواج می کنی ؟
مرسو خنده اش می گیرد

مرسو: یعنی چی؟! چرا شما دخترا اینقدر خیال پردازید! با خودت چی فکر کردی؟ با یکی دو شب با هم بودن و اینور اونور رفتن... انتظار داری من باهات ازدواج کنم؟
می خندد. ماری فرو رفته در خود

ماری: خب چیه مگه؟! مسخره ام نکن ... سؤال پرسیدم ... مگه چیه؟! چرا شما مردا فکر می کنید فقط شماها هستید که باید از خانمها درخواست ازدواج کنید!؟

مرسو: قبول اما تمام مسئولیت و هزینه ها با تو
مرسو لبخند می زند، ماری بغض می کند. گوشه نیمکت پشت به مرسو می نشیند

مرسو: ماری ... ماری ... ماری ... داشتیم شوخی می کردم ... ماری به من نگاه کن ... برگردد دیگه ... آفرین دختر خوب ... ببین ماری ازدواج به نظر من مثل خونه دانشجوویه ... بعضیا شاید هم خونه خوبی باشن اما دوست خوبی نیستن و صد البته که عکس این هم هست.

ماری: تو اصلا منو جدی نمی گیری! داری مسخره ام می کنی.

مرسو: مسخره؟! ... آخه چرا باید این کارو بکنم!؟

ماری: چون داری مسخره ام می کنی.

مرسو: باشه ... قهر نکن ... اصلا هر چی تو بگی.

ماری: یعنی با من ازدواج می کنی؟

- مرسو: فرقی نمی‌کنه، اگه تو می‌خوای ...
 ماری ذوق زده
- ماری: یعنی دوستم داری؟
- مرسو: ماری، ماری، ماری ... خواهش می‌کنم ... قبلا هم بهت گفتم، واقعا بی‌معنیه این حرف واسم ... اما مطمئن باش بدون شک دوستت ندارم.
- ماری: خب وقتی دوستم نداری چرا می‌خوای باهام ازدواج کنی؟!
- مرسو: چون تو می‌خوای.
- ماری: من؟!!
- مرسو: آره ... و من فقط خوشحالم که می‌تونم بگم بله.
- ماری: مرسو ... تو منو می‌ترسونی ... ازدواج خیلی اتفاق مهمیه تو زندگی!
- مرسو: نه ... اصلا ... اینم مته بقیه چیزای زندگیه، وقتش که برسه اتفاق می‌افته.
- ماری متعجب
- ماری: مرسو ... یعنی ... یعنی هر زنی به تو پیشنهاد ازدواج بده ..؟!!
- مرسو: آره ... وقتی اون منو دوست داره چرا که نه.
- ماری: مرسو ... تو واقعا عجیبی! ... مرسو ...
- بعد از چند لحظه بهت، به یکباره ذوق زده به هوا می‌پرد
- عاشقتم ... به خاطر همین دیونه بازیها که عاشقتم و حاضرم باهات ازدواج کنم ... البته بعید نیست که فردا به خاطر همین بی‌تفاوتیها ازت متنفر بشم.
- مرسو: باشه ... هر وقت خواستی منم هستم ... ولی ...
- ماری: ولی چی؟! مرسو بگو ... من تحملشو دارم ... نمی‌خوای با من ازدواج کنی؟! پای دختر دیگه ای در میونه؟!!

ماری: ماری ... دیونه این چه حرفیه؟! من که گفتم هر وقت خواستی باشه.

ماری: مرسو، مرسو، مرسو، مرسو، مرسو ...

مرسو: ماری، ماری، ماری ... رئیس من خواد من برم پاریس ... همین.

ماری: وای خدای من ... این باورکردنی نیست! این عالیه ... یوهووووو ... ما می ریم پاریس.

مرسو: اما واسه ی من فرقی نمی کنه. همه جای دنیا آسمون همین رنگه. اونم کجا پاریس، یه جای کثیف و متعفن ... کفتر زیاده و خیابوناش هم تنگ و تاریک

ماری: مرسو دلت میاد ...

مرسو بی توجه به حرف ماری سیگاری را در می آورد. به دنبال کبریت خودش را جستجو می کند. اما کبریت ندارد. به دنبال کبریت می رود.

ماری بی توجه به مرسو خیال پردازانه حرف می زند

پاریس ... شهر تاریخ ... من شنیدم وقتی توی خیابونهای پاریس قدم می زنی انگار داری توی تاریخ قدم می زنی.

مطمئن باش همینه که من میگم ... مرسو

به سمت مرسو برمی گردد، اما مرسو رفته است. اطراف را جستجو می کند

ماری: مرسو ... مرسو ...

مرسو را از دور می بیند

ماری: هی مرسو با تو دارم حرف می زنم! کجا میری؟! صبر کن منم

پیام ... مرسو؟! مرسو؟

به دنبال مرسو می رود. نور آرام آرام فید می شود. مرسو از سوی دیگر قبل از اینکه نور چراغ برق برود وارد می شود

مرسو: از خیابانهای بزرگ شهر گذشتیم ... ماری رو واسه شام به

رستوران سلسنت دعوت کردم با اینکه خیلی دوست داشت بیاد ... اما گفت کار داره و باید بره.

نورمی رود. نور می آید. رستوران سلسلت. نوازنده ای پیانو در حال خواندن و نواختن است. نور می آید. مرسو در حال غذا خوردن است. زنی که ژاکت قرمزی به دوش دارد وارد می شود. رستوران تقریباً خلوت است اما سرو صدا در رستوران زیاد است. زن اطراف را می نگرد. با وجود میزهای خالی اطرافش به طرف میز مرسو می رود و خیلی طبیعی بدون اینکه حرفی با مرسو بزند ژاکت خود را از دوشش بر می دارد و به دسته صندلی آویزان می کند و بر سر میز می نشیند. مرسو متعجب ... زن شروع به مطالعه صورت غذا می کند. گارسون را صدا می زند و غذا سفارش می دهد. تا آوردن غذا از کیفش کاغذ و مدادی در می آورد و قیمت درج شده در منو را جمع می کند. بعد از جیب شلوارش پول غذا را درمی آورد و روی میز می گذارد. گارسون غذا را می آورد. زن از کیفش موبایلش را بیرون می آورد و شروع به گرفتن عکس سلفی از خود می کند. همانطور که غذا می خورد پیامهایش را نیز چک می کند. مرسو غذایش تمام شده اما حرکات زن برایش جالب است. دست به سینه او را نگاه می کند. زن غذایش تمام می شود بلند می شود، ژاکت خود را روی دوشش می اندازد و بی آنکه حرفی بزند می رود. مرسو بی اختیار به دنبال زن می رود

آواز خواننده: کشور من که ازت دورم ...

My country is far from you

معشوق واقعی من

My real lover

بذار تو همون اقیانوس غرق بشم

Let me drawn in the same ocean

گرد بادها مثل همیشه می وزند

Windos blow as usual

و جمعیتی که در حال رشده

And a growing population

و همیشه بدهکاری

And aieays in debt

جمعیت: درسته

Its true

آواز خواننده: و نور خورشید می تابد

And the sun shines

و مردمش عصبانی هستند

And its people are angry

من جزیره منتهن رو دوست دارم

I love manhattan island

یکی: مشخصه

Characteristic

آواز خواننده: پیپ تو بکش

Kill your pipe

و باهاش کنار بیا

And get along with him

مرسو از مهمانخانه خارج و وارد خیابان می شود. جمعیت در خیابان در حال رقصیدن و آواز خواندن هستند. مرسو در میان جمعیت همچنان به دنبال زن ژاکت قرمز است تا از جمعیت دور می شود. با ورود مرسو به خیابان صدای مردم که همچون گاو بازهای آمریکایی هوله،هوله می کنند و آواز می خوانند بالا می رود. مرسو به دنبال زن ژاکت قرمز از آنها می گذرد. با دور شدن از جمعیت صداها کمتر می شود. زن ژاکت قرمز را گم می کند ...

صدای جمعیت: هوله ... هوله ... هوله

Hoola...hole...hole

آواز خوانندن

دخترها: تو امریکا بودن بهم می سازه

Being in America makes me sad

آواز خوانندن

پسرها: یه نگاه به قیافمون بندازن دو برابر حساب می کنده

Take a look atour faces and count twice

آواز خوانندن

پیشرفت صنعتی می ترکونه تو امریکا	دخترها:
Industrial progress is possible in the united states	آواز خواندن
باید دوازده نفری تو یه قوطی کبریت باشی تو امریکا	پسرها:
You have to have 12 people in a matchbox in america	آواز خواندن
زندگی راحت تو امریکا	دخترها:
Comfortable life in america	آواز خواندن
البته اگه یه سفید پوست باشی تو امریکا	پسرها:
Of course if youre white in america	آواز خواندن
تو اینجا آزادی و غرور داری	دخترها:
You have freedom and pride here	آواز خواندن
تا وقتی سر جای خودت باشی	پسرها:
Until you are in your place	آواز خواندن
آزادی که هر کاره ای می خوای بشی	دخترها:
The freedom to do whatever you want	آواز خواندن
آزادیت برای انتخاب گارسونی یا کفاشیه	پسرها:
Freedom to choose a waitress or a shoemaker	همه:
هوله ... هوله ... هوله	
Hoola...hole...hole	

مرسو هر چه می گردد زن ژاگت قرمز را پیدا نمی کند. از مسیر خود بر می گردد تا به درب مجتمع خودش می رسد. صدای سالامانوی پیر که با

صدای بلند به زمین و زمان بدو بیراه می گوید به گوش می رسد. مرسو خیلی خسته و خواب آلود است. درب آپارتمانش را باز می کند، اما وقتی می خواهد در را پشت سرش ببندد سالامانو پای خود را لای در می گذارد. مرسو بر می گردد سالامانو را می بیند. سالامانو قیل از هر حرفی از جانب مرسو تند، تند شروع به حرف زدن می کند

سالامانو: آقای مرسو، آقای مرسو، سگم ... سگم حتماً گم شده ... به هر جا که فکرشو بکنید سر زدم. نکنه رفته زیر ماشین سقط شده باشه ... رفتم کلانتری ... بهم گفتند: کلانتری واسه این کارها پیش و پا افتاده وقت نداره ...

مرسو بدون اینکه حرفی بزند روی تختش می نشیند. شدیداً خسته و خواب آلود است و به زحمت خود را بیدار نگاه می دارد. سالامانو در چارچوب در امیدوارم مزاحمتون نشده باشم ...

سالامانو: بدون اینکه منتظر اجازه ی مرسو باشد وارد می شود ... مرسو بهت زده فقط نگاهش می کند

مرسو:

.....

سالامانه رو به روی مرسو می نشیند. مضطرب و نگران. تند و توفنده همچون رگبار بدون اینکه به خستگی مرسو توجه داشته باشد حرف می زند. هر وقت که مرسو خوابش می برد با گفتن آقای مرسو بیدارید. مرسو را از خواب بیدار می کند ...

سالامانو:

اصلاً حال خوب نیست، می دونم شما منو درک می کنید. می دونید مرسو جان، من این سگ و از زمان مرگ زنم دارم. خیلی دیر ازدواج کردم. جوانتر که بودم دوست داشتم بازیگر بشم. تو دوران خدمت تو خوابگاه نمایشهای طنز بازی می کردم. چاپلین اونو از من کش رفت

نگاه متعجب مرسو

دیکتاتور بزرگ و میگم ... آخه منو چاپلین او موقعه ها باهم همخدمتی بودیم، توی افغانستان. اما بعد از خدمت اون شد چاپلین بزرگ و من شدم یه ملوان کشتی، البته نه اینکه ناشکر باشم نه، بدکم نیست. حداقل الان خوبه حقوق بازنشستگی دارم، بازیگر بودم باید سر پیری کاسه گدایی دست می گرفتیم ... آقای مرسو؟

مرسو از خواب می پرد

ها ... بله ...

مرسو:

با لبخندی زورکی به سالامانو می فهماند که بیدار است با زخم خوشبخت نبودم. اما بدبختم نبودم. یه زندگی مسالمت آمیز، مته لک لک و کوروکودیل. وقتی زخم مرد. خیلی تنها شدم ... تا اینکه یکی از دوستانم یه توله سگ بهم داد ... خیلی توله سگ بود ... اما این اواخر یه پیر سگ شده بود ... اخلاق خوبی نداشت

سگتون دیگه

مرسو:

نه زخم رو میگم ... با هم پیر شدیم ... درست مته پاپی

سالامانو:

پاپی؟!

مرسو:

آهی می کشد

سگم ... قبل از اینکه مریض بشه باید می دیدیش ... خیلی زیبا بود ... خیلی شبا قبل از خواب نوازشش می کردم ... با روغن نارگیل ... اما پیریه چکارش میشه کرد.

سالامانو:

پاپی ...

مرسو:

... نه زخم

سالامانو:

مرسو در طول حرفهای سالامانو، از خستگی بر روی تختش بیهوش می شود و دراز به دراز می افتد. سالامانو بلند می شود. پیپ ملوانیش را روشن می کند و بدون اینکه متوجه مرسو باشد حرف می زند و به همه جا سرک می کشد و همه جا را واری می کند

سalamano: می دونید آقای مرسو مادرتون خیلی سگ منو دوست داشت. معلومه که شما خیلی بدبختید. بدبخت و فلاک زده. البته آدم خوبی هستید، اما خیلی پستید که مادرتون گذاشتید خونه سالمندان. مردم حق دارند پشت سر شما حرف بزنند ... اما حرف مردم دلیل نمیشه که من واسه شما احترام قائل نباشم. اما در کل آدم پستی هستید، متوجه اید آقای مرسو ... شما خیلی پستید

متوجه مرسو می شود که خوابیده است

سalamano: آقای مرسو ... آقای مرسو ... خوابید ... واقعا که ... شما نه تنها آدم پست، بدبخت و فلاکت زده هستید ... بلکه شدیداً هم بی ادب هستید ... و آقای مرسو اقعا که....

با شتاب بیرون می رود و محکم در را پشت سرش می بندد. مرسو از صدای بستن در از خواب می پرد. اما دوباره می خوابد. زمانی می گذرد هوا روشن می شود. صدای کوبیدن محکم درب. مرسو بیدار می شود. اما حس بلند شدن ندارد. دوباره می خوابد. ماری کلید می اندازد و وارد می شود ..

ماری: وای از دست تو ... چقدر می خوابی! ...

ماری به سمت پنجره ها می رود، پرده ها را کنار می زند. نور خورشید از بیرون به درون آپارتمان می تابد

ماری: درسته امروز یکشنبه است، اما انگار اصلاً یادت نیست قراره کجا بریم ... مرسو، مرسو، مرسو ... بیدار شو ... مگه ریمون ترو و تو منو به کلبه ی دوستش دعوت نکردی ... ماری پتو را از سر مرسو می کشد ...

ده پاشو دیگه... تنبل خان

مرسو: باشه بنذار یخورده دیگه بخوابم ... باید کل مسیر و پیاده بریم ریمون به یکباره کلافه و مضطرب وارد می شود ...

ریمون: سلام خانم ماری ... آقای مرسو ... مگه میشه، مگه داریم ...

مرسو: باز چی شده جناب ریمون؟

ریمون: برادرم ...

مرسو و ماری: برادرتون؟!

ریمون: نه ... برادرش ... تویی ... مگه میشه ، مگه داریم

ماری: آقای ریمون میشه آروم باشید و بگید چی شده؟

ریمون: تویی، برادر دوست دخترم سر کوچه است ...

مرسو خنده اش می گیره

مرسو: خب باشه ... که چی؟ حتما دوست ندارید باهش رو درو بشید

، باشه ... فقط کافیه مسیرون و عوض کنیم و با اتوبوس

بریم ... به همین سادگی

ریمون: مگه میشه ... مگه داریم ... همینه ... با اتوبوس می ریم ...

اتوش مال شما بوسشمال من.

بلند می خندد

زودتر هم می رسیم ... چرا به فکر خودم نرسید. من میگم

شما خیلی می فهمید

ماری: اینطوری زودتر هم می رسیم ما می تونیم تا ظهر توی آب ،

آب تنی کنیم

ریمون: دقیقا ... ساعت یازده نهار رو به همراه ماسون و زنش که

دوست من هستند ، تو کلبه اونا می خوردیم ... ماهی کباب

شده ... بعد از نهار منو مرسو و ماسون می ریم قدم بزنییم ...

متوجه نگاه متعجب مرسو و ماری می شود. بدون اینکه به نگاههای آنها

توجه ی داشته باشد شروع به آواز خواندن می کند

دریا من جوانی را به سر کردم

The sea made me a young man

دریا اولین عشق مرا بردی

The sea took my first love

دریا سرنوشتم را مکن باور

Sea don't believe my destiny

دریا...

Sea

مرسو و ماری به هم نگاهی می کنند. از حرکات و رفتار ریمون خنده اشان می گیرد. وسایلشان را برمی دارند. نور آرام آرام فید می شود ... نور می آید. تویی به همراه پسر ۲ سر کوچک منتظر ریمون هستند

تویی: این ریمون کدوم جهنم دره ایه!

پسر ۲: شاید از ترس پیداش نمیشه ... البته هنوز وقت هست

تویی: باید باهاتس عروسی کنه

پسر ۲: من هیچ وقت عروسی نمی کنم ... آخه عروسی دردسر داره

تویی: حالا کی خر شده می خواهد به تو زن بده

پسر ۲: آره دیگه هیچکی زنشو به من نمیده

هر دو می خندند

تویی: شده مرد نامرئی ... اگه دستم بهش برسه

پسر ۲: تو اونو نمی بخشی؟

تویی: ببخشم؟ ... مگه بچه ای ... اگر باهاتس عروسی کنه ... ای

شاید ببخشم ... باید ببینم چی پیش می آید

پسر ۲: پس چرا معطلی!؟

تویی: این دخترا همشون دیونه اند

ستوان شراک وارد می شود

ستوان شراک: هی تو

تویی: کی تو؟

پسر ۲: کی من قربان؟

ستوان شراک: چرا جواب منو ندادی!؟

تویی: آخه مادرش گفته جواب بزرگتر شو نده

ستوان شراک: انگار دلت می خواد بندازمت تو هلفدونی ... وایسا ببینم اینجا

چکار می کنید

تویی: سرکار حقیقتش اینه که ما می ترسیم بریم خونه ...

پسر ۲: خونه مون از عشق خالیه
ستوان شراک: خوشمزگی نکنید ...

بی سیمش به صدا در می آید
بله ... بله ... چشم قربان ...
رو به پسرها

خیلی خب ... راه بیفتید ... دلم می خواد برگشتم اینجا نباشید
می رود

پسر ۲: هی ... هی ... هی سرکار ... رفت ... بدون خداحافظی رفت
توبی: ولش کن ... اصلاً آداب معاشرت حالیش نبود.

هر دو بلند می خندند. در همین حال ریمون و ماری و مرسو می گذرند.
پسر دو آنها را می بیند به توبی اشاره می کند که متوجه آنها شود

توبی: هی با توئم ریمون ... به خاطر بلایی که سر خواهرم آوردی
ترو به مبارزه دعوت می کنم... یک بار برای همیشه.

ریمون با خودش

ریمون: مگه میشه ... مگه داریم

توبی: ... تو بد بلایی سر خواهرم آوردی

رو به توبی

ریمون: حقش بوده ... تا یاد بگیره هیچ کس رو خر فرض نکنه

توبی: اولاً خوب کاری کرده. دوماً اگر خرهم فرض کرده تو حق

نداشتی مثل خر اونو بزنی

ریمون: قبول

توبی: قبول؟! ... که مثل خر زندنش

ریمون: نه ابله ... دعوت مبارزت

پسر ۲: اسلحه ... اسلحه توبی.

توبی می خواهد حرف بزند که ریمون در حرفش می پرد

ریمون: مگه میشه ... مگه داریم ... دست خالی ... مردا با مشت می

جنگند

سرکار گروبیچه وارد می شود

سرکار گروبیچه: هی شما چی دارید واسه هم خط و نشون می کشید؟! با توئم .

رو به مرسو

دست دوستات و بگیر و اینجا رو خلوت کنید

ریمون می خواهد چیزی بگوید که ماری با اشاره انگشت بر لب به او می

فهماند نباید حرفی بزند. همه یکدیگر را نگاه می کنند. مرسو و ماری و

ریمون می روند

سرکار گروبیچه: خب ... حالا خوشگل و قشنگ به من بگید داستان قراره چی

بشه؟

رو به پسر ۲

خب ... یالا پسر تا واست پاپوش ندوختم حرف بزن

پسر ۲ شانه هایش را از بی اطلاعی بالا می اندازد

بین پسرا من طرف شمام ... اگه قراره کاری کنید بهتر به

من بگید تا بتونم کمکتون کنم

پسرها ساکتند ... رو به پسر ۲

حال اون پیرمرد دائم الخمر چطوره؟

پسر ۲ از کوره در رود که تویی با نگاه به او می فهماند باید آرام باشد..

سرکار رو به تویی

کارو بار مادرت با دوستاش خوب پیش میره تویی؟

تویی عصبانی می شود می خواهد به سرکار حمله می کند که پسر دو به

زور جلوی او را می گیرد ... به زور او را از صحنه خارج می کند

سرکار گروبیچه: هی با شمام ... بهتر زودتر کار همدیگه رو تموم کنید وگرنه

خودم این کارو می کنم

نور آرام، آرام فید می شود ... نور می آید ... ساحل دریا ... آنجلنا و تویی با

هم آواز می خوانند و می گذرند

آواز تویی

امشب، امشب، امشب

و آنجلنا:

Tonight tonight

دنیا در امواج نور غرقه است

The world is immersed in the waves of light

با خورشیدها و ماههایی که

Garden of suns and fish that

همه جا هستند

They are everywhere

امشب ... امشب ...

Tonight

دنیای وحشی روشن است

The wild world is bright

دیوانه وار اخگرهای شادی به آسمان می افشانند

Like crazy they throw sparks of joy in the sky

ریمون به طرف تویی می رود و با او حرف می زند...

انقدر دل و جرات داری که دعوا کنی؟

تویی:

مگه میشه ... مگه داریم ... ول کن پسر ... منو خواهر تو یه

ریمون:

خورده حساب شخصی داشتیم که با هم تسویه کردیم ... به

تو چه

برو گم شو ... اسم خواهر منو با اون دهن نجست نیار ... می

تویی:

ترسی آقای، مگه میشه، مگه داریم؟

می خندد. ریمون از کوره در رفته

مگه میشه، مگه داریم ... منو مسخره نکن علف بچه ... بچه

ریمون:

من نمی خوام دعوا کنم. آخه واسه چی ... اصلا مگه تو سر

پیازی یا ته پیاز که وز، وز می کنی و الان تو دعوا من سر و

کله ات پیدا شده ... آخه سیرابی تو سر پیازی یا تهش که ویز

ویز می کنی

سیرابی ... ویز ویز ... آره من اصلا سیرابی ... هی مگه میشه ،

تویی:

مگه دارم اما این توی می ترسی

به ادای مرغ

قد ... قد ... قد ... قد

توبی با یک دست ضربه ای به کتف ریمون می زند. ریمون عقب عقب می رود. ریمون برمی گردد. توبی همچنان با دست آرام به سر و صورت او می زند و صدای مرغ درمی آورد. به یکباره ریمون برمی گردد و با کله ضربه ای به صورت توبی می زند. پسر دو به کمک توبی می آید و ماسون هم به کمک ریمون با شتاب به طرف پسر ۲ می دود. همچون بوکسورها او را در گوشه رینگ می اندازد و او را نقش زمین می کند. ریمون حالا با لگد به شکم توبی می کوبد که خونین و مالین بر روی زمین افتاده است ... ماسون به سمت او می رود و ریمون را از او جدا می کند. ریمون و ماسون حالا پشتشان به توبی هست که توبی به زحمت بلند می شود کارد می کشد و به ریمون حمله می کند. ریمون را با چاقی می زند. ماسون خیزی به طرفش بر می دارد. اما توبی و پسر دو پشت به پشت هم چاقو را به رخ ماسون می کشند. مرسو خود را با عجله به آنها می رساند. مات و مبهوت در گوشه ای نظاره گر است که ریمون به زحمت هفت تیرش را برای مرسو پرتاب می کند. اسلحه روی زمین می افتد

بردارش ... بردارش پسر ... شلیک کن

ریمون:

مرسو با تعلق هفت تیر را بر می دارد. نور آفتاب به چشم مرسو می خورد و یک تیر شلیک می کند. توبی دست از شکم می گیرد و بر روی زمین می افتد. پسر ۲ پا به فرار می گذارد و می گریزد. آنجلنا و توبی با فریاد یکدیگر را صدا می زنند. آنجلنا با شتاب به سمت توبی می دود و او را در آغوش می کشد

آنجلنا

توبی:

توبی

آنجلنا:

من ترو خیلی دوست داشتم ولی

توبی:

ولی من هنوز ترو دوست دارم

آنجلنا:

می خواستم از اینجا بریم ... جایی که هیچکس نباشه

توبی:

آنجلنا:

آره ... میریم ... آروم باش ... الان آمبولانس می رسه ..
دستات خیلی سرد شده. همیشه دستات داغ بوده ... آروم ...
حرف نزن

مرسو بالای سر تویی می آید و همانطور که در آغوش آنجلناست پنج بار دیگر شلیک می کند. به سمت ریمون و ماسون دو قدم برمی دارد. اما به یکباره می ایستد. به سمت تویی برمی گردد می خواهد تیر خلاص را به او بزند که به یکباره آنجلنا لوله هفت تیر را در دست می گیرد و بر پیشانی خود می گذارد

خیلی دوست دارم تویی

آنجلنا:

نور آفتاب به چشم مرسو می خورد و مرسو شلیک می کند. نور آرام، آرام فید می شود. پارکی که اولین بار ماری و مرسو بودن ... برف می بارد ... همزمان با بیشتر شدن نور در زمان غروب ماری دیده می شود که مدت زیادی است در انتظار مرسو است. کلافه و بی حوصله ... ماری با دیدن مرسو گریه اش می گیرد و بر روی زانو روی زمین می افتد ...

آخه چرا ... چرا؟

ماری:

مرسو به کنارش می رود

من سعی کردم جلوشونو بگیرم ... نمی دونم چی شد. من نمی خواستم به کسی صدمه ای برسونم. اما وقتی دیدم تویی می خواهد ریمون و با چاقو بزنه ... وقتی ریمون التماس می کرد هفت تیر بردار و شلیک کن. من نیومدم اینا رو بهت بگم ... فقط اومدم که منو ببخشی و بعد برم پیش پلیس خودمو معرفی کنم

مرسو:

نه ... نباید بری ... بمون پیش من

ماری:

ماری نمی دونم ... واسم مسخره است. اصلا دلیلی هم واسش ندارم ... اما نمی دونم چرا احساس می کنم خیلی دوست دارم ... چراتشو نمی دونم ... نمی دونم چرا یهو اینطور شدم ... اما فقط می دونم خیلی دوست دارم

مرسو:

- ماری: منم دوست دارم
- مرسو: نمی دونم چرا فکر می کنم همه چیز درست میشه
- ماری: اما مسئله ما نیستیم ... مسئله اون همه چیزه که اطراف ماست
- مرسو: پس با هم میریم... یه جایی دور که هیچکس پیدامون نکنه
- پسرها از سویی و دخترها از سوی دیگر یکی، یکی وارد می شوند و آواز می خوانند
- پسر ۱: جایی هست ... برای ما ... در این دنیا
- Teere is a place us in this world**
- پسر ۲: ساکت و آرام ... و هوای آزاد ... منتظر ماست
- Quiet and calm and free air awaits us**
- دختر ۱: زمانی برای ، برای با هم بودن ... برای چشم پوشیدن
- Its time to dump her and move on**
- دختر ۲: زمانی برای نگرستین ... و زمانی برای توجه کردن. یک روز
- A time to look and a time to pay attention to a day**
- پسر ۳: ما راه تازه ای برای زندگی خواهیم یافت
- The moon will find a new way of life**
- دختر ۳: شیوه ای برای بخشیدن خواهیم جست
- We will find a way to forgive**
- پسرها
و دخترها: دست مرا بگیر تا نیمی از راه را پیموده باشیم
- How my hand so we can walk haifway**
- ستوان شراک و سرکار گروپچه و چند نفر سرباز از چند سو مرسو را محاصره می کنند. مرسو می خواهد فرار کند. اما خود را در حلقه محاصره پلیس می بیند. نور می رود ... نور می آید. اتاق بازپرسی، حاضرین ستوان شراک، سرکار گروپچه و مرسو ... مرسو زیر نور قرار دارد و ستوان شراک و سرکار گروپچه در تاریکی بین سایه و روشن
- سرکار گروپچه: هر چیزی که شما اینجا بگید بر علیه شما در دادگاه استفاده خواهد شد ... شما می تونید سکوت اختیار کنید ... اسم

مرسو: مرسو برایان

ستوان شراک: تا چیزی ازت نپرسیدم جواب نمیدی ... مفهوم شد

مرسو سرش را به معنای فهمیدن تکان می دهد

سرکار گروپچه: شغل؟

مرسو: کارمند

ستوان شراک: آدرس؟

مرسو: خیابان دوازده کنت منت کریستوپ ۲۰

سرکار گروپچه: وکیل دارید؟

مرسو: من خوابم میاد

ستوان شراک: بسیار خب پس ما واستون می گیریم

صدای کوبیدن چند ضربه به در ... در باز می شود

وکیل: سلام ... من وکیل تسخیری آقای مرسو هستیم.

ستوان شراک و سرکار گروپچه در حال جمع کردن وسایل ...

وکیل بسیار کلافه و بی حوصله است ..

سرکار گروپچه: بسیار خب جناب وکیل ... شما ده دقیقه وقت دارید با موکلتون

تنها باشید

ستوان شراک و سرکار گروپچه می روند

وکیل: پرونده تون رو مطالعه کردم ... کارمن دقیقا، به گونه ای که

مو لا درزش نمی ره ... فقط باید به من اعتماد کنید ... اینطور

مطمئن باشید موفق می شیم ...

بدون اینکه منتظر جواب از طرف مرسو باشد. وکیل شروع به خوندن پرونده

می کند. زمانی در سکوت می گذرد

وکیل: شما مادرتون تازه مرده ... البته قبلش اونو به خانه سالمندان

سپرده بودی ...

مرسو: بله در ...

وکیل: ... روز خاک سپاری بی حس و بی قید بودید ... من قصد توهین به شما رو ندارم، اما با تحقیقاتی که پلیس در این خصوص انجام داده ... خیلی مهمه ... اگر نتونیم جواب خوبی واسه این سؤال پیدا کنیم ... می تونه دلیل خیلی خوبیه برای محکوم شدن شما باشه. میشه بپرسم: اون روز ناراحت بودید یا نه ؟

مرسو: جالبه شما می گید قصد ناراحت کردن منو ندارید اما دقیقا دارید همین کارو می کنید ... اما مهم نیست ... در کل حس سؤال پرسیدن از خودم و سالهاست از دست دادم ... اما مطمئن باشید واسه ام سخته در موردش صحبت کردن ... مادرمو دوست داشتم ... اما این دلیل نمی شد که دوست نداشتم باشم مادرم به خاطر کهولت سنش زودتر نمیره

وکیل: هیس ... شما نباید اینو بگید ... دیوار موش داره موشم گوشه داره ... ملتفت که هستید

مرسو: چرا نباید بگم ... آخه من آدمیم که احتیاجات جسمیم همیشه رو احساساتم تاثیر میذاره ... اما مطمئن باشید دوست داشتم الان مادرم زنده بود

وکیل در حال جمع کردن وسایلش
وکیل: به هر حال این موضوع ممکنه موقعیت بسیار بدی رو واسه شما ایجاد کنه

بدون اینکه منتظر جواب مرسو باشد می رود ... زمانی سکوت حکم فرما می شود. ستوان شراک و سرکار گروپچه بدون اینکه مرسو متوجه شود وارد می شوند

ستوان شراک: اینطور که پیداست شما آدم کم حرف و سر به زیری هستید

مرسو در حالی که هنوز ستوان شراک و سرکار گروپچه را ندیده

مرسو: مهم نیست ...

سرکار گروبیچه: مهم نیست ... اتفاقا شما خیلی مهم هستید ... ما دقیقا می
دونیم اون روز چه اتفاقی افتاده اما دوست داریم از زبون
خودتون بشنویم

مرسو: ریمون، کناره دریا، آب تنی، زد و خورد ... بازکناره، چشمه
کوچک آفتاب و هفت گلوله هفت تیر و اجساد افتاده

ستوان شراک: خیلی ام خوب ... شما آدم جالب هستید ... مطمئن باشید من
همه تلاشمو می کنم تا بتونم به شما کمک کنم ... حال سیم ...

سرکار گروبیچه: یعنی سؤال ...

ستوان شراک: جیم ...

سرکار گروبیچه: یعنی جواب ...

ستوان شراک: سیم ...

سرکار گروبیچه: مادرتونو دوست داشتید ... جیم؟

مرسو: بله مثل همه آدمها

سرکار گروبیچه: سیم ...

ستوان شراک: آیا هفت گلوله هفت تیر رو پشت سر هم خالی کرده اید؟

سرکار گروبیچه: جیم؟

مرسو: اول یکی شلیک کردم ... بعد پنج تا پشت سرهم و در آخر هم

یکی جدا

ستوان شراک: سیم ...

سرکار گروبیچه: چرا؟ ...

ستوان شراک: جیم؟

مرسو: چون نور آفتاب تو چشمام بود

سرکار گروبیچه: سیم ...

ستوان شراک: بعد از کشتن توبی چرا، آنجلنا رو کشتی ...

سرکار گروبیچه: جیم؟

مرسو سکوت می کند

ستوان شراک: خب چرا واقعا ... تا جایی که ما تحقیق کردیم توبی و آنجلنا
یه رومئو و ژولیت به تمام معنا بودن

مرسو باز ساکت است

سرکار گروپچه: عزیزم ... شما باید به ما بگید تا بتونیم کمکت کینم

ستوان شراک: وگرنه هیچ کمکی از دست ما واستون بر نیامد

ستوان شراک از گردنش صلیبی بیرون می آورد و در حالی که پشت سر
مرسو است صلیب را جلوی صورت او آویزان می کند

ستوان شراک: اینو میشناسید؟

مرسو: بله، شما در مورد من چی فکر کردید ...

سرکار گروپچه: و خداوند گناهکاران را خواهد بخشید

مرسو از حرکات ستوان و سرکار قدری ترسیده است

ستوان شراک: خیالتون راحت آقای مرسو به جز یک نقطه تاریک که باعث
شده شما ما بین خالی کردن تیراولی و تیرهای بعدی مکث

کنید ... بقیه جریان، خیلی پیچیده نیست ...

سرکار گروپچه: سیم ...

ستوان شراک: به خدا اعتقاد دارید؟

مرسو: نه

سرکار گروپچه: نه! ... این امکان نداره ... شما آدم شوخ طبعی هستید ... همه

آدمها به خدا اعتقاد دارن

ستوان شراک در حالی که می خندد

ستوان شراک: سیم ...

سرکار گروپچه در حالی که می خندد

سرکار گروپچه: به خدا اعتقاد دارید؟

مرسو: نه

به یکباره از کوره در می روند و یقه مرسو را می چسبد

سرکار گروبیچه: بلند بگو ... بگو اعتقاد دارم و از گناه خودت از خداوند طلب
بخشش کن

مرسو ترسیده.. بریده بریده حرف می زند

مرسو: بله ... من ... من مسیحی هستم ... و از درگاه خداوند ...
آمزش می طلبم

ستوان شراک لبخندی می زند و یقه مرسو رو مرتب می کند ... مهربانانه و
فاتحانه

ستوان شراک: می بینی ، می بینی عزیزم که به خدا اعتقاد داری.
مرسو: نه

ستوان شراک به مرسو چشم غره می رود

مرسو: یعنی بله ... اصلا هر چی شما بگید

سرکار گروبیچه: من هرگز روحی متحجرتر از روح شما ندیده ام. جانی
هائی که تاکنون با من روبرو شده اند همه در مقابل این
تصویر رنج و اندوه ، به گریه می افتادند ... اما شما ...
ستوان شراک بدون اینکه منتظر جواب مرسو باشد

ستوان شراک: و آخرین سؤال ...

سرکار گروبیچه: سیم ...

ستوان شراک: آیا از عمل خود ...

سرکار گروبیچه: نه و لش کن ...

ستوان شراک: نگهبان ... نگهبان ..

سرباز وارد می شود

سرکار گروبیچه: می تونید زندانی رو ببرید

نورمی رود. نور می آید. سالامانو بر روی پشت بام درحال پیپ کشیدن
است. ریمون با لباسی به خون نشسته، هراسان وارد می شود و می خواهد
خود را در جایی مخفی کند. چشمانش از ترس و اشک خیس است که به
یکباره سالامانورا می بیند

سالامانو: ریمون تو خوبی ... چی شده؟ ... چرا داری می لرزی؟

ریمون دست پاچه اما تلاش می کند خود را آرام نشان دهد

ریمون: هیچی

سالامانو: برای هیچی داری مثل بید می لرزی؟!

ریمون: مگه میشه؟

سالامانو: چی میشه؟

ریمون: مگه داریم؟

سالامانو: چی داریم؟

ریمون: هیچی

سالامانو: تو حالت خوبه ... بیا بریم پایین ، تو آپارتمان من بینم چت

شده

سالامانو: چرا؟

ریمون: مگه میشه ... مگه داریم ... حال و روز و سر و وضعم نمی

بینی

اشکش جاری میشود

سالامانو: داری گریه می کنی مرد گنده؟!

ریمون: تو صورتاشون رو ندیدی؟

سالامانو: صورت کیا رو؟! تو خوبی؟ ... معلوم چته؟

ریمون: تو دعوای منو تویی ... مگه میشه، مگه داریم. آرزومی کنم

تمام این اتفاقات مال دیروز، پریروز چه می دونم پس پری

روز بود

سالامانو: داری منو می ترسوی میگی چی شده یا نه؟!

ریمون: کاشکی می شد فراموش کنم ... می شنوی ... کاش ... مگه

میشه، مگه داریم ... من ... من فقط اسلحه رو انداختم سمتش

تا اونا بترسونه ... اما اون انگار مسلسل دست گرفته باشه ...

اونو بست به رگبار

سالامانو: کی ... کجا ... کی

ریمون:

مرسو ... تویی

سالامانو:

مرسو؟! ... تویی کیه؟!

ریمون:

دستمال داری؟

سالامانو:

دستمال؟

ریمون:

می خوام دماغ مو پاک کنم

سالامانو:

خاک تو سرت ... مگه آستین پیرهنت نیست ...

ریمون دماغ خود را با استین پیراهنش پاک می کند. اما دوباره به گریه می

افتد ... خود را در آغوش سالامانوها می اندازد. نورمی رود ... صدای باز

شدن درهای سلول .. صدای بستن درهای سلول. حیاط زندان . پسر سه و

چهار با هم درگیر شده اند و بقیه دارند آنها را از جدا می کنند

مجبور نیستم حرف هر کس و ناکسی رو گوش کنم

پسر۴:

دفعه بعدی که موی دماغم بشی قسم می خورم می کشتم

پسر۳:

پسر یک با آواز می خواند

پسر۱:

هی پسر ... هی پسر دیوانه ... آرام باش ... آرام.

Hey boy hey crazy boy calm down. calm down.

اگه یه بمب تو جیبت داری...

If you have a canvas in your pocket

بازم خونسرد باش ...

Be ciil again

عصبانی نشو ...

Do not angry

چون زمان زیادی پیش رو داری ...

Because a lot of time ahead

یواش پیش برو ...

Go slowly

تو می تونی زنده بمونی ...

You can stay alive

تو تختخواب بمیری

Lets die in ded

پسران دیگران را وادار به بشکن زدن و رقصیدن می کند . با صدای بلندگو ،
به یکبار همه متفرق می شوند

صدای بلندگو: زندانی مرسو زندانی مرسو ملاقاتی دارید

سالن ملاقات. دیوار شیشه ای بیرون و درون را از هم مجزا کرده است .
برای شنیدن صدای یکدیگر باید از گوشی تلفن استفاده شود. ماری در یک
سو و مرسو در سوی دیگر قرار دارند. از دیدن یکدیگر خوشحالتند و با هم
حرف می زنند، اما صدای شنیده نمی شود. مرسو به ماری می فهماند که
باید از گوشی صحبت کنند .

مرسو: سلام

ماری: خوبی؟

مرسو: چکارا می کنی؟ ... چرا به دیدنم نمیای ... یازده ماهه اینجام و

تو فقط با اینبار، دوباره که اومدی

ماری: آخه نمی ذارن ... میگن چون زن و شوهر نیستید اجازه ملاقات

ندارم ...

لبخندی می زند

... اینجا خوبه؟ ... هرچی میخوای داری؟

گریه اش می گیرد

مرسو: ماری، ماری، ماری ... گریه نکن ... انقدرهای که فکر می کنی

اینجا بد نیست

ماری: باشه ... باشه ...

در حالی که اشکهایش را پاک می کند می خندد

... راستی ریمون سلام رسوند

مرسو: جدی ... چقدر خوب ... حالش خوبه؟

ماری: بیرون اومدی عروسی می کنیم ... تو تبرئه می شی و

دوباره با هم به شنا می ریم ...

مرسو با لبخندی تلخ و تکان دادن سر، حرف ماری را تایید می کند

وقت ملاقات تمامه.

ماری حرف می زند اما گوشیهایی تلفن قطع شده. ماری با ایماء و اشاره به مرسو می فهماند، دوستش دارد و منتظرش می ماند تا آواز زندان آزاد شود. نگهبان وارد می شود و ماری را به بیرون می برد. نور آرام، آرام، فید می شود نور بالای سر مرسو که در حال ور رفتن با لوله های فاضلاب روسشویی است روشن می شود

مرسو:

بیشترین چیزی که توی زندان آزارم می داد افکارم بود ... اما این هم مته همه چیزهای زندگی خیلی زود عادی شد ... اما غریزه آدم و همیشه ازش گذشت ... نمی دونم خودم مقصرم یا آشپزی که به خاطر کلاه برداری از چند جین زن پیرتونسته با دون ژوان بازی از اونا استفاده مالی و جسمی کنه ... درست همین موقعه ها بود که یاد تعریفهای ریمون از دوست دخترش می افتادم و با خودم فکرمی کردم ریمون یه پا دون ژوانه و دست کمی از این آشپزه نداره ... فقط نوعش فرق می کرد، دون پایه . اونوقت بود که حس کردم چقدر دیوارهای زندان به هم نزدیکند. اما این حالت هم چند ماه بیشتر طول نکشید ...

خنده اش می گیرد

... ریمون کثافت.

نور بالای سر ریمون که در توالی است روشن می شود

ریمون:

مگه میشه، مگه داریم ... جناب مرسو می دونید ... این مطلب بزرگترین مسئله ی که همه جهان با اون درگیرند. بزرگترین عذاب الهی محروم شدن از زنه ... من خودم قبل از اینکه با این دوست دخترم بی افتم با خیلی از دوشیزگان و زنها از بالا سلام و از پایین رفته آمد خانوادگی داشتیم ...

موزیانه و شیطنت آمیز خجالتی می خندد

مگه میشه، مگه داریم ... اصلا می دونید چرا مردم دون ژوان بودن و بد می دونن؟ ... نه اینکه واقعا بد باشه نه بلکه شغل واقعا شریفه ... اما اسمشو بد جا انداختن مبادا دست زیاد بشه. آخه من در کل معتقد به ازدواج نیستم ... چون ازدواج قل و زنجیر به دست و پاست ... یه چیزی تو مایه های حبس انفرادی ... آخه وقتی آدم تو باغ گله چرا از همه گلها نچینه ... البته فقط اونایی که عطر خوش داران ... می دونید بیشتر جنایت هایی که در جهان اتفاق افتاده یا می افته، یا توسط زن بوده ... یا به خاطر زن بوده و یا دست یه زن در اون در کار بوده ... اینو من نمی گم ... درست یادم نیست شاید کریستوف کولم یا شاید هم یوری گاگاری گفته ... خلاصه یه گوهی بوده که یکی خورده ..مهم نیست کی خورده، چون آخر یکی خورده دیگه ...

می خندد

حالا هرکی ... وای زن ... اونم عطرخوش زن ... چه کاری کرد آل بزرگ ... آل کیه؟! آل پاچینو خودمون دیگه ... آل بزرگ ... فکرشو بکن ... من با یه زن درغروب آفتاب ... کنار دریا ... هوم ... یا من با یه زن دیگه تو سینما ... یا با دو تا زن که رو پاشون بند نیستن یه جای دیگه ... وای منو زنهایی، اونم توی آخر هفته ... اما حالا که بهش فکر می کنم وسط هفته اش بهتره ... اما خیلی بده که یه زن خر تصویرت کنه ... مگه میشه، مگه داریم

نور آرام آرام فید می شود مرسو در سلولش در حال درست کردن سیگار است

سیگار ... شاید بعد یا قبل از نبود زن، نبود سیگاره که تو زندان پدرادم و در میاره ... وقتی وارد زندان شدم سیگارهام

مرسو:

و ازم گرفتن ... می‌گن سیگار تو زندان قدغنه ... روزهای اول خیلی سخت بود ... واسه همین یه قطعه چوب از تختم می‌کندم و می‌جویدم ... تمام روز تهوع داشتم ... کم‌کم عادت کردم سیگار نکشم ... واقعا تنبیه مسخره ایه ... باید وقت و می‌کشتم ... نمی‌دونم چرا یهو یاد حرف ناپلئون افتادم که می‌گفت: بخواب که بیداری به زحمتش نمی‌ارزه. البته نه اون ناپلئون، ناپلئون زندانی بند ۱۳ رو می‌گم. واسه ی‌همین روزانه ۱۳ یا ۱۴ ساعت می‌خوابیدم و ۵-۶ ساعت بقیه هم یا توالت بودم یا در حال خوردن...

بلند می‌شود به طرف تخت که ایستاده رو به تماشاگر است می‌رود و روی آن دراز می‌کشد و از این پهلو به آن پهلو می‌شود و سیگار روشن می‌کند اما بهترین وقت کشی واسه من کشتن چکسلواکی بود ... میان چوبهای تختخواب و تشک گاهی اش ... یک تکه روزنامه کهنه به پارچه چسبیده بود ... زرد رنگ و شفاف، اولاش معلوم نبود ... اما هر چی بود تو چکسلواکی اتفاق افتاده بود ... مردی واسه ثروتمند شدن دهکده کوچک خودشو تو چک ترک می‌کنه.

(پیشنهاد: در این قسمت می‌شود با پروژاکشن بصورت تصویر نقاشی داستان را پخش کرد.)

مرد بعد از بیست و پنج سال، متمول شده، با زن و بچه بر می‌گردد به آبادیش ... مادر و خواهرش مهمان خانه دارن ... می‌خواد اونا رو غافلگیر کنه ... واسه همین زن و بچه اش و می‌بره هتل توی شهر نزدیک آبادی و خودش میره مهمان خانه مادرش ... اما هیچکس اونو نمی‌شناسنه ... می‌خواد اونا را غافلگیر کنه ... واسه همین خودشو معرفی نمی‌کنه ... یه اتاق می‌گیره ... شب وقتی خواب بود ... مادر و خواهرش

مرسو:

شبانۀ واسه بدست آوردن پولش، با چکش مغزشو می ریزن تو دهنش ... بعد جسدشو پرت می کنن توی رودخونه ... صبح، زنش بی خبر از هر چیزی میاد سراغ شوهرش و دقیقا از مادر و خواهرش می گیره. به اونا میگه که پسرشون بوده ... مادرش خودش و حلق آویز می کنه و خواهرش هم ، خودش و پرت می کنه توی چاه خشک شده آبادی

نورآرام آرام فید می شود. نور می آید. دود همه جا را در بر گرفته ... در میان دود مرسو در حالی که لباس زندان به تن و پابند و دست بند به پا و دست دارد به طرف چوبه دار می رود. از چهار پایه بالا می رود و طناب دار را به گردن می آویزد. با پا چهارپایه را از زیر پای خود می اندازد و در بین زمین و آسمان و معلق می شود. صدای ماری بر روی این صحنه شنیده می شود.

صدای ماری: ساعت هفت و نیم صبح ... پانزده ماهه که تو زندانه ... اما انگار همش یه روز بوده ... امروز آخرین روز دادگاه است. جلسه علنی دادگاه ... با ماشین زندان به همراه دو تا ژاندارم به کاخ دادگستری آوردنش ...

فلاشورهای دوربینهای عکاسی مدام بدون وقفه در حال زدن هستند. قاضی با چکش به روی میز می کوبد. نور می آید دادگاه رسمیهست ... لطفا نظم دادگاه رو رعایت فرماید ... خاطی با کوچکترین بی نظمی از دادگاه اخراج می شه ... متهم در جایگاه قرار بگیره ... اسم

قاضی:

مرسو: مرسو

شهرت: قاضی:

برایان: مرسو:

شغل: قاضی:

کارمند شرکت خصوصی: مرسو:

می دونی چرا ترو به اینجا آوردند؟ قاضی:

- مرسو: بله ... با یه هفت تیر، شش بار به یک مرد و یک بار به یک خانم شلیک کردم که هر دوشون الان مردن
- قاضی: جناب دادستان متهم در اختیار شماست
- دادستان: ممنون جناب قاضی ... جناب مرسو ... برای اولین سؤال می تونم بپرسم چرا مادر تونو به خانه سالمندان سپردید؟
- مرسو: چون واسه نگهداری و گرفتن پرستار پول نداشتم
- دادستان: آیا این دوری ترو آزار نمی داد؟
- مرسو: ما از هیچکس، توقعی نداشتیم و هر دو به زندگانی جدید خودمون خو گرفته بودیم .
- دادستان: خب ... به عنوان سؤال دوم می پرسم ... چرا وقتی از کنار اون مرد گذشتید دوباره برگشتی؟ آیا قصدت کشتن نبود؟
- مرسو: نه
- دادستان: اسلحه رو از کجا آوردی؟
- مرسو: اتفاقی به دستم رسید
- دادستان با پوزخند
- دادستان: ... جناب قاضی فعلاً از متهم سئوالی ندارم ...
- قاضی: متهم می تونه جایگاه رو ترک کنه
- دادستان: از دادگاه محترم تقاضا دارم اولین شاهد پرونده، مدیر محترم خانه سالمندان و به جایگاه احضار کنند
- قاضی: لطفا مدیر به جایگاه تشریف بیارن
- دادستان: جناب ریئس ... آیا مادر مهتم از متهم شاکی بود؟
- ریئس: بله ... اما این عادت افراد سالمنده که همیشه از بستگان خودشون شکایت دارن.
- دادستان: جناب ریئس فکر می کنم سؤال منو درست متوجه نشدید ... بذارید طور دیگه ای مطرح کنم ... آیا مادر متهم از اینکه به خانه سالمندان سپرده شده بود از متهم شکایت می کرد؟

ریئس:

بله ...

خیلی خب ... یه سؤال دیگه ... آیا شما از آرامش متهم در روز به خاک سپاری مادرش، تعجب نکردید؟ ... و آیا این آرامش متهم، در ذهن شما سئوالی ایجاد نکرد؟

دادستان:

خب ... چرا ... واسه ام جالب بود که چطور آقای مرسو آنروز اصلاً نخواست مادرش و بیبینه و چطور حتی یک بار هم گریه نکرد و شگفت انگیز تر این بود چطور فوراً پس از دفن مادرشون، بی اینکه سر قبرشون برن و ناراحت بشن به شهر خودشون برگشتند. البته موضوعی که باعث تعجبم شده بود به گفته مأمورین تدفین آقای مرسو سن مادرشونو هم نمی دونستن.

ریئس:

ممنونم ... همینقدر کافیه ...

دادستان:

البته باید خدمت دادگاه عرض کنم که آقای مرسو نه تنها مادرشونو ندیدند، بلکه در طول خاکسپاری، یا خواب بودن، یا سیگاری کشیدن. البته بی خیالی ایشون وقتی راحت قهوه می نوشید و به راحتی پای یکی از باغچه های خونه سالمندان در حالی که سوت می زدند و ادرار می کردن نمی شه ندیده گرفت ... البته به گمون شون فکر می کردن کسی ایشونو در حال شاشیدن تو باغچه نمی بینه

ریئس:

بنده دیگه از شاهد سئوالی ندارم

دادستان:

اعتراض دارم ... اعتراض دارم جناب قاضی، این حرفها چه ربطی به این پرونده داره ... در ضمن جناب رئیس آیا این خود شما نبودید که با آقای مرسو سیگار تعارف کردید و توی اتاقتون با ایشون قهوه نوشیدید؟ ... توجه هیئت محترم منصفه رو به این امر جلب می کنم که ...

وکیل:

دادستان با فریاد

دادستان:

... بله آقایان هیئت منصفه توجه خواهید کرد و نتیجه خواهید گرفت که یک مرد بیگانه می تواند قهوه تعارف کند. اما پسری در مقابل جسد مادرش ... مادری که به وی هستی بخشیده ... به گفته شاهدان حتی یک قطره اشک هم نریخته

وکیل:

جناب دادستان ... جناب دادستان ... شما دارید مبالغه می کنید ... من از کلیه شاهدان می پرسم ... آیا کسی دیده که آقای مرسو گریه نکرده باشند ...

رو به هیئت منصفه

... این است ماهیت این محاکمه. همه چیز حقیقی است و هیچ چیز حقیقی نیست.

همهمه حضار ... قاضی با چکش به روی میز می کوبد ...

قاضی:

جناب دادستان لطفا شاهد دوم تون به جایگاه دعوت کنید بله ... بسیار ممنونم جناب قاضی. ازدادگاه محترم تقاضا دارم که خانم ... خانم ماری نامزد متهم رو به جایگاه شهود احضار کند ...

دادستان:

ماری به جایگاه می رود

دادستان:

خب دوشیزه ماری ... می شه بفرماید از کی متهم رو می شناسید

ماری:

یکسال پیش با هم همکار بودیم

دادستان:

رابطه تون با متهم چگونه؟

ماری:

ما دوست هستیم و قراره با هم ازدواج کنیم...

دادستان:

میشه پرسم ... کی قراره با هم ازدواج کنید؟

ماری:

مرسو تاریخ و تعیین کرده بود

دادستان:

احیانا این تاریخ درست هفته اول روز مرگ مادر متهم نبود ...

با تمسخر

... البته نمی خواهیم در این نکته ی باریک پافشاری کنیم و شما رو بیشتر از اینی که هستید ناراحت تر کنیم، چون می تونم درک کنم شما چه حال و روزی دارید ...

از اینکه منو درک می کنید ممنونم

ماری:

اما دوشیزه ماری، وظیفه به من حکم می کنه که شرایط ادب رو کناربذارم و از شما بخوام بطور خلاصه ماجرای اون روز و برای دادگاه شرح بدید ...

دادستان:

....

ماری:

دوشیزه ماری ... گفتم شما رو درک می کنم ... اما باید شما ما رو هم در کنید. اینجا دادگاه است و ما داریم در مورد یک آدم کش قضاوت می کنیم و هدفمون اجرای عدالته

دادستان:

ماری بغضش می ترکد

... نه ... مرسو من آدم کش نیست ... اون حتی آزارش به یه مورچه هم نمی رسه ...

ماری:

همهمه ی حاضرین. قاضی با چکشش به روی میز می کوبد. چند لحظه سکوت

روز اول دیدارمون، مرسو رو درحال آب تنی دیدم ... بعد با هم به سینما رفتیم تا فیلم کمدی کابویی زین های شعله ور ببینیم. هر چند من دوست داشتم داستان وست ساید که رومئو ژولیت بصورت رقص بود و ببینم اما بلیط گرمون نیومد و مجبور شدیم زین های شعله ور و ببینیم ... شب هم به آپارتمان مرسو رفتیم و ...

ماری:

گریه اش شدیدتر می شود. به یکباره بلند می شود و با شتاب جایگاه را بدون اجازه ترک می کند و سوی جای که قبلا نشسته بود برمی گردد

اعضای هیئت منصفه ... ملاحظه فرمایید ... ملاحظه فرمایید!

دادستان:

... این مرد فردای روز مرگ مادرش ، به شنا میره ... با

یک زن رابطه نامشروع برقرار می کنه، مهمتر از همه برای خندیدن، به دیدن فیلم مضحک کمدی کابویی زین های شعله میره ... این در حالی که به خواسته دوست دخترش که می خواسته یک فیلم عاشقانه ی داستان وست ساید و بیینه توجه نمی کنه و دلیل مسخره نبودن بلیط و بهونه می کنه ماری از جایش می پرد

ماری: نه خیر هم اصلا اینطور نبود ... من دوست داشتم داستان وست ساید و بیینم اما به مرسو خواستم و نگفتم

دادستان: عذری بدتر از گناه ... متهم حق انتخاب داشته اما با اینکه مادرش مرده بود به جای دیدن فیلم داستان وست ساید میره و یک فیلم کمدی کابویی زین های شعله ور پر از خشونت و قتل و جنایت و نگاه می کنه ... با اون صحنه لوبیا خوری مسخره کنار آتیش که شما نمی تونید در برابر این صحنه مقاومت کنید و نخندید ... واقعا من دیگه چه چیزی در مورد خباثت و نداشتن روح انسانی این مرد می تونم بگم ... چه چیز

ماری با فریاد و گریه

ماری: نخیر ... اصلا هم اینطور

همهمه ی حضار در دادگاه ، قاضی به روی میز می کوبد.

قاضی: خانم بهتر نظم دادگاه رو رعایت کنید ... وگرنه مجبور می شم شما رو از دادگاه اخراج کنم

ماری با فریاد

ماری:

مرسوی من قاتل نیست ... شما اشتباه می کنید ... اون نمی تونه قاتل باشه

قاضی: خانم و از دادگاه بیرون کنید

- در حالی که فریاد می زند نگرهبان او را از دادگاه بیرون می برد...
- ماری:** من مرسو رو بخوبی می شناسم. شماها دارید اشتباه می کنید
... مرسو هیچ کار بدی نکرده ... مرسو مرسو ... مرسو
همه‌ی حاضرین. قاضی با چکش به روی میز می کوبد و همه را به
سکوت دعوت می کند ... ریمون از دل جمعیت فریاد می کشد
ریمون: مگه میشه، مگه داریم ... جناب قاضی ، ماری راست میگه ...
مرسو بی گناهه
- دادستان:** اوه ... شما باید آقای ریمون باشید ... دوست مرسو و همسایه
دیوار به دیوار ایشون
- ریمون:** بله من ریمونم ... دوست و همسایه دیوار به دیوار مرسو
دادستان: جناب قاضی، تقاضا دارم آقای ریمون و به عنوان آخرین
شاهد و کسی که به خاطر اون این جنایت اتفاق افتاده رو به
جایگاه شهود دعوت کنید
- قاضی:** جناب ریمون به جایگاه تشریف بیارن
ریمون به جایگاه می آید
- دادستان:** ببینید جناب ریمون این کار ماست که تعیین کنیم که متهم
گناهکار یا بی گناه ... می شه به جایی این حرفا شما دقیقا
بگید ماجرا از چه قراره ...
- ریمون می خواهد حرف بزند دادستان نمی گذارد
- دادستان:** البته بذارید کمکتون کنم ... شما مقتول و از کجا می شناختید
؟
- ریمون:** خواهر مقتول دوست دختر من بود. اما از وقتی اون و زدم،
منظورم دوست دخترمه ... مگه میشه، مگه داریم ... نمی دونم
مقتول که برادر دوست دخترم بود یهو سرکله اش از کجا
پیدا شد. آخه من اصلا نمی دونستم دوست دخترم برادر داره
که حالا بخواد سر اون با من چپ کنه! ...اه جناب قاضی

دادستان داره حرف تو دهن من می ذاره ... مگه می شه، مگه داریم

قاضی: دادستان محترم بهتره سؤالشونو جور دیگه ای مطرح کنن
 بسیار خب جناب قاضی ... سؤالم و اصلح می کنم ... جناب
 ریمون ماجرای شما و دوست دخترتون چه ربطی به متهم
 داشت ... دادستان:

ریمون: ورود مرسو به ماجرای ما بر حسب یه تصادف ساده یه اتفاق
 بود.

دادستان: تصادف! ... اتفاق؟ ... جالبه ... اما می شه از شما بپرسم
 مسیجی که اصل این درام عاشقانه است با خط تلفن
 متهم به دوست دختر شما، کجای این تصادف یا به قول شما
 اتفاق قرار داره؟ ... آیا شما همیشه با خطهای دیگران به
 دوست دخترتون ابراز علاقه می کردید ... آیا با توجه به اینکه
 ادبیات کوچه بازاری دارید قصدتون با پیام توسط متهم به
 دوست دخترتون که کارمند هستن این نبوده که خودتون فرد
 معقول و متینی جا بزنید ... و آیا هیچوقت نترسید به قول
 امروزها مرسو دوست دخترتونو بر بزنه

ریمون: گفتم تصادف بوده ... نه خیرم ... جناب مرسو ادم جنتلمنیه ...
 اون خودش دوست دختر داره. خانم ماری گفتن که قراره با
 هم ازدواج کنن

دادستان: باز که می فرماید تصادف ... می شه بپرسم شما دستگاه قضا و
 این حضار محترم و چی خودتون تصور کردید؟! ... آیا وقتی
 شما دوست دخترتونو کتک می زدید، تصادفا متهم مداخله
 نکرده بود؟ ... آیا تصادفی بوده متهم تو کلانتری برعلیه
 دوست دخترتون شهادت بده؟ ... و آیا تصادفی بوده که
 اظهارات متهم در ضمن اون شهادت کذایی ناشی از یک

خوش خدمتی کامل برای شما نبوده باشه؟ که باعث بشه شما متهم مرسو رو ، و به درخواست ایشون یعنی مرسو دوست دخترشو یعنی ماری رو به کلبه دوستتون در کنار بندر دعوت نکنید؟ ... بذارید سئوالم و با یه سئوال دیگه از شما ادامه بدم ... می شه بیروم شغل شما چیه؟

ریمون:

انبار دارم

دادستان:

انبار دار؟! ... اما شما در بین مردم شهرت دیگه ای دارید که در دید مردم اصلا کار خوبی نیست ...

رو به حضار و هیئت منصفه

همگی که ملتفت هستید که منظورم چه کاریه ...

رو به ریمون

البته شاید شما اسم اونو دون ژوان بودن بذارید اما به زبان ساده مردم کوچه و بازار ... چیزی به غیر بستر گستری می شه اونو نامید ... آیا متهم در این بستر گستری شریک جرم و دوست شما نبوده؟ و منافی نداشته ؟ ... به قول خودتون ، مگه می شه، مگه داریم ... نظرهیئت محترم منصفه رو به این امر جلب می کنم که ما در اینجا با یکی از پست ترین افراد جامعه سر و کار داریم ... یک آدم پست، که از لحاظ اخلاقی هم، یک آدم رذل و بیرحم و مشکل داره

رو به ریمون

جناب ریمون می شه بفرماید ... آیا شما با متهم دوست هستید یا خیر؟

ریمون:

بله ، رفیقم

دادستان رو به مرسو

دادستان:

و شما چی آقای مرسو؟

بله دوستیم

مرسو:

دادستان رو به هیئت منصفه

و باز هم نظر هیئت محترم منصفه رو به این امر جلب می کنم که شماها با مردی مواجه هستید که فردای مرگ مادرش، به ننگین ترین روابط نامشروع دست می زنه و بی هیچ دلیلی ... یا بهتر بگم به یک دلیل پوچ ... دقیقا برای تسویه حساب، با یک مرد، برادر، یک انسان، بله یک برادر که غیرت داشته و برای دفاع از ناموسش، بله دقیقا دفاع از نانوس در برابر فسق و فجور و ظلم

اشاره به ریمون

این مرد ...

اشاره به مرسو

توسط این نامرد ... بی گناه کشته می شه ... و حتی اون دختر معصوم ... آنجلنا هم از شر خباثت این نامرد

اشاره به مرسو

در امان نمی مونه و با تنها تیری که مونده کشته می شه اعتراض دارم جناب قاضی ... اعتراض دارم ... دادستان به زمین و زمان چنگ می زنه تا موکل منو به هر دلیلی که شده و نشده به هر جرمی که ممکنه متهم کنه و اونو به دست گیوتین بسپاره. اما این در حالیه که اعدام با گیوتین سالهاست منسوخ شده ... هیئت محترم منصفه ، بنده آخرمتوجه نشدم که اینجا بنده وکیل آقای مرسو هستم به جرم بی تفاوتی در خاک سپاری مادر و یا وکیل یک قاتل؟! ...

دادستان با فریاد

... بله، بنده این مرد را متهم می کنم به اینکه مادری را با قلب آدمی جنایتکار به خاک سپرده

دادستان:

وکیل:

دادستان:

من قصد کشتن اون مرد رو نداشتمه ام ... فقط آفتاب بود ...
آفتاب

مرسو:

صدای خنده حضار ... قاضی با چکش به روی میز می کوبد. نور آرام، آرام فید می شود. نور در گوشه دیگر روشن می شود. دود همه جا را در بر گرفته مرسو در حالی که کت و شلوار توسی و کروات قرمز و بازوبندی مشکی به بازو دارد وارد می شود. خونسرد و بی خیال به طرف صندلی الکترونیکی می رود. و بر روی آن می نشیند. اسفنجی که در آب است را بر می دارد و بر روی سر خود می گذرد، فلز روی سر را روی سر خود می گذارد. دستهای خود را به صندلی می بندد. چراغ بالای سرش خاموش و روشن می شود. بدنش از فشار برق وارد شده به لرزه می افتد. چراغ ها خاموش و روشن می شوند. نور می رود.

صدای قاضی: دادستان و وکیل مدافع لطفا آخرین عرایض و دفاعات خود را ایراد کنید

نور آرام، آرام بر صحنه می نشیند ... در دو سوی صحنه زیر نور موضعی ((پیشنهاد اجرایی این است که بنا به شرایط اجرا، ریتم و روش اجرایی با توجه به اتمسفر صحنه و اجرا و توانایی بازیگر می توان دیالوگهای وکیل مدافع و دادستان را بصورت منولگ اجرا کرد))

جناب قاضی، اعضای محترم هیئت منصفه، حضارگرامی ... در ابتدا باید نظر هیئت محترم منصفه، دادگاه و حضار محترم رو به این امر جلب کنم که متهم جنایت را با قصد و عمد قبلی انجام داده. برای اثبات این ادعا، نه یک دلیل، بلکه دو دلیل محکم در دست است. اول اینکه، در وضوح و روشنی خیره کننده وقایع هیچ تردیدی وجود ندارد. دوم ... به کمک روشنائی مبهمی که از این روح جنایتکار به ما دست می ده، شما با قاتلی رو به رو هستید که نسبت به مرگ مادر خودش هم هیچ احساسی نداشته و ندارد. دلیل این حرف هم اینه که متهم در زمان مرگ مادرش حتی سن اون و نمی دونسته ...

دادستان:

البته باید به این بی اطلاعی، آب تنی متهم در فردای روز مرگ مادرش، اون هم با یک زن و دیدن یک فیلم کمدی، اونم زین های شعله ور در سینما که چنان تاثیری بر روی متهم داشته که کسی که تاریخ تولد مادرش و به یاد نداره اما جزئیات کامل این فیلم و پلان به پلان، سکانس به سکانس به خاطر داره. و بالاخره زمانهای رو را که با دوشیزه ماری به عشق بازی گذرونده که همگی نشانه سرخوشی متهم می توان باشه. و همیشه از پیامکی انکار ناپذیر از طرف متهم از جانب، جناب ریمون به دوست دختر ایشون برای دعوت شدن به یک معاشقه خون آلود نادیده گرفت ...

نور سمت دادستان می رود. نور سمت وکیل روشن می شود

اعضای محترم هیئت منصفه، جناب قاضی و حضار محترم ... همگی ما می دانیم که آقای مرسو مرتکب قتل شدن و در اون هیچ شکی نیست. اما قبل از هر چیز از تبلیغات سوئی که دادستان برعلیه آقای مرسو به راه انداخته باید گله کرد.

نور سمت وکیل می رود. نور در گوشه ای روشن می شود. دود همه جا را در گرفته. صدای پوتن های چندین سرباز در حال دویدن از دور شنیده می شود. هر چه پیش می رود صداها نزدیکتر می شوند.

صدای سربازها: اک او اک ... اک او اک

چند نفر از یک سو و چند نفر از سوی دیگر وارد می شوند

صدای فرمانده: ایست ... خبردار ... به راست، راست ... به چپ، چپ ... از جلو

نظام ... رو به نفر مقابل

رو به روی همدیگر می ایستند. مرسو با شلوارکی بر پا و رکابی سفیدی برتن در حالی که دستهایش از پشت بسته است و چشم بندی قرمر به چشم دارد. در کمال خونسردی از عمق صحنه وارد می شود.

صدای فرمانده: سربازها در دو ردیف رو به متهم. ردیف جلو، رو به زانو.

خشاب گذاری ... نشانه ... آتش ...

نور می رود. نور سمت دادستان می آید

اعضای محترم هیئت منصفه، وکیل مدافع به گونه ای برخورد می کنن که گویی بنده با متهم مشکل شخصی دارم ... خیر ... ابدأ آقا ... این متهم شما بود که معشوقه ی بی خبر از اعمال پلید این آقا...

به ریمون اشاره می کند

را برای به دام افتادن در خشم و خشونت مردی مست ... که به دلیل فساد اخلاقی شهره خاص و عامه ، قرار می ده ... عملی که خون هر مرد با غیرتی رو به جوش میاره، برای دفاع از ناموس، بله و اون کسی نیست جز برادر با غیرت دوست دختر ریمون که رگ گردنش در برابر ظلمی که به خواهرش شده بیرون می زنه ... و شاید این عدالت کور ماست که نتونسته حق و به حق داری بده که وقتی دوست دختر ریمون زمانی که با هم دستی متهم مورد ضرب و شتم قرار می گیره وقتی به قانون پناه میاره حق و با شهادت دروغ متهم به ریمون میدهد

نور سمت دادستان می رود نور سمت وکیل روشن می شود

جناب قاضی ... بنده متعجبم چرا دادستان محترم با پریدن از این شاخه به اون شاخه و تشویش فکر دادگاه و برانگیختن احساس هیئت محترم منصفه به عنوان انسانهایی شریف، هنوز از حرفهای قبلیش نتیجه نگرفته صحبت هاش و به سوی دیگری سوق میدهد. اما جناب دادستان بنده سالهاست که در این شغل هستم ... و با توجه به تجربه فراوان اعلام می کنم ... که بنده برگ، برگ کتاب روح آقای مرسو رو مطالعه کردم. اما برخلاف نظر دادستان محترم در روح این مرد چیزی جز شرافت انسانیت، کارمندی مرتب و منظم، فردی

دادستان:

وکیل:

محبوب و دلسوز نسبت به مصائب دیگران رو ندیدم. و اینکه به دوست دختر ریمون پیام میده مدرکی انکار ناپذیره در کمک کردن به دیگران از طرف موکل بنده . به نظر بنده، متهم پسر نمونه ی است که مادر خود را بی نهایت دوست داشته، تا جائی که شان و شوکت مادر حفظ بشه با این خرج گران. مادر و نگهداری و پرستاری می کرده و وقتی که از لحاظ مالی و مادی تحت مزیقه قرار می گیره با خودش فکر می کنه که مبادا غرور مادر سالخورده اش جریحه دار بشه، و این درحالی بوده که آقای مرسو امیدوار بوده که خانه سالمندان، برای این زن سالخورده، وسایل آسایش و آرامشی درشان این بانوی سالخورده که آقای مرسو به دلیل نداشتن تمکن مالی درست زمانی که قادر به فراهم کردن مایحتاج مادرش نبوده فراهم کنه ... حالا چرا؟ و به چه دلیل جناب دادستان کم کاریهای خانه سالمندان رو در حالی که پول گرفتن، اونم پول مردی شریف که به زحمت در می آورده تا برای آسایش مادرش هزینه کنن رو گردن موکل من می ندازه

نور سمت وکیل می رود نور سمت دادستان روشن می شود

جناب وکیل روح من همیشه خواهان عدالت بوده و هست. اینو به شرافتم قسم می خورم ... من مرد قانونم ... مرد عدالت ... و بزرگتریم آرزوم اجرای عدالت برای تمام جهانیان زیر چترقانونه، نه بی قانونی. من نه تشویش می کنم و نه احساسات و برمی انگیزم ... من فقط دارم نگاه همه رو به واقعیت باز می کنم و این واقعیه که منجر شده برادر با غیرت به قانون خودش عدالت و برقرارکنه وقتی چشم قانون ما با شهادت دروغ این مرد ...

دادستان:

اشاره به مرسو

... کور شده باشه ... چشم در برابر چشم ... اونم برادری که خودش پر از احساس و عشق به آنجلنا بوده ... ریمون در درگیری زخمی می شه ... جالب اینه که متهم ... بله متهم هفت تیر ریمون و البته بنا به گفته جناب ریمون برحسب اتفاق برمی داره و برحسب تصادف تیر اولو شلیک می کنه. تیر درست به برادر دوست دختر ریمون می خوره و باز برحسب تصادف متهم بالای سرش میره و پنج تیر دیگه شلیک می کنه و برحسب همین اتفاق و تصادف بسوی ریمون برمی گرده و باز هم برحسب اتفاق دوباره برمی گرده و برحسب تصادف وقتی می بینه توبی مرده، تیر خلاص توبی رو، تیر هفتم و دقیقاً توی سر آنجلنا معشوقه ی توبی خالی می کنه ... بنگ ... تا اونم در جهانی دیگه به وصال عشق خودش برسه

نور سمت دادستان می رود. نور می آید. دود تمام صحنه را در برگرفته. مرسو در حالی که ملافه ای سفید دور خود پیچیده بر سر میزی نشسته است. بر روی میز لیوان شراب و یک هفت تیر وجود دارد. مرسو هفت تیر را بر می دارد شش تا از تیره ها را خالی می کند و یک تیر را درون هفت تیر قرار می دهد. جای گلوله ها را چندین بار می چرخاند. هفت تیر را مسلح می کند. لوله هفت تیر را بر روی شقیقه خود می گذارد و شلیک می کند. صدای تیر. نور می رود. نور می آید.

من در تعجبم چرا جناب دادستان و این دادگاه محترم با استناد به گفته ی جناب دادستان که فرمودند در وضوح و روشنی خیره کننده وقایع هیچ تردیدی وجود ندارد ... این وضوح و روشنی را که موکل من در تمام زندگیش به خودش فکر نکرده و تمام هدفش خوشحالی دیگران بوده در نظر نمی گیرند ... موکل من با اینکه به ازدواج معتقد نبوده ... با اینکه

وکیل:

ماری رو دوست نداشتن تنها بنا به درخواست ماری حاضر شدن با ایشون ازدواج کنند ... گذشته از این ... اگر موکل من از خود گذشتگی نشون نمی داد و اسلحه رو بر نمی داشت و شلیک نمی کرد ... حالا متاسفانه برحسب اتفاق و تصادف باعث مرگ تویی شده، از کجا معلوم ما در این دادگاه باز ... البته باز استناد می کنم به صحبت‌های جناب دادستان ... در این دادگاه جلسه ای رسیدگی برادری شریف، با غیرت، که رگ کردنش بیرون زده بود به خاطر خواهرشو برگزار نمی کردیم که معشوقه خواهرشو به قتل رسونده ... و چه بسا الان به جای اینکه آقای ریمون و به عنوان شاهد این پرونده به جایگاه دعوت کنیم داشتیم جلسه رسیدگی به قتل ایشون رو برگزاری کردیم ... آیا شما پیش از این از یک مرد انتظار گذشت دارید که خودش و قاتل کنه تا جون دوستش، رقیقتش در امان باشه

دادستان:

جناب وکیل قصد دارن با دیگر جلوه دادن حادثه دادگاه رو به سمت و سوی دیگری ببرن ... درست مثل ببری که از کندن بال مگس لذت می بره ... اما نمی توان به سادگی از رشته وقایعی که بدست اومده، گذشت و به این نتیجه نرسیم که این شخص با علم و آگاهی کامل دست به قتل نفس نزده باشه ... بله ... بنده به این امر تاکید می کنم، صحبت از یک جنایت عادی یا یک عمل غیر ارادی نیست، که شما بتونید حالات و وضعیات جسمانی و روحی متهم و در اون دخیل بدونند

...

... بله بنده همانطور که در اول سخنانم عرض کردم ... این مرد را گناهکار می دانم ... بله گناهکار ... البته به دو جرم

وکیل:

بزرگ و غیر قابل گذشت ... البته نه به اون اتهاماتی که ناشی از خصومت شخصی دادستان با موکل بنده است ...

دادستان:

... این مرد، این مرد چنان مسخ کننده است که حتی وکیل خودش رو هم تسخیر کرده ... متهم دقیقا می دونسته چکار می کنه و دقیقا ارزش کلمات را خوب می دونه و نمی توان گفت قصد و غرضی نداشته ... آیا در طول این دادگاه و حتی ۱۵ ماه بازرسی که از این مرد صورت گرفت هیچ اظهار ندامتی در پرونده وجود داره؟ ... هرگز ... هرگز آقایان ...

وکیل:

... بله ... به دلیل نداشتن ندامت یا همان دو جرم غیرقابل گذشت موکل من، که چیزی نیست جز اینکه اول نداری که گناهی است غیرقابل گذشت و دوم زندگی ماشینی و پر سرعت که موجب شده آقای مرسو مادر خودش و به خانه ی سالمندانی بسپاره که نه تنها وظایف خودشونو به درستی انجام ندادن بلکه زیر چتر حمایت دولت و خود مردم که به اشکال مختلف از این خانه ها حمایت می کنن موجب این شده که موکل منو فردی سرخورده و بی احساس جلوه بده ...

دادستان:

... بهتره نگیم بی احساس، بهتر نیست بگیم فردی سیاستمدار و سیاست باز که همیشه و همه جا در حال فریب دیگرانه ... آیا در تمام طول محاکمه شاهد این بودیم که حتی برای یکبار، بله یکبار هم شده این شخص از جنایت دهشتناک خودش احساس تأثر و ندامت کنه ... هرگز ...

وکیل:

... دادستان محترم، موکل بنده نه تنها بنده رو تسخیر نکرده ... بلکه شدیداً خودش تسخیر شده ای خانه سالمندان و اجتماعی که احساس ندامت و در موکل من به قتل رسوندن ... موکل من بی احساس نیست ... بلکه هنوز با شوک مرگ مادرش کنار نیومده ... از طرف مدیر خانه ی سالمندانی که

مادرش و به خاطر داشتن آرامش به اونجا سپرده متوجه
میشه، مادرش و شوهر دادن ...

دادستان:

... من در طول سالها کارم سعی و تلاش کردم در روح متهمان
رخنه کنم تا هیچوقت نزد وجدان خودم شرمنده نباشم ... اما،
در روح متهم هیچ چیزی در نیافتم که شرمنده وجدانم
نشم. در حقیقت، این مرد ابداً روح نداره ... و نه تنها روح،
بلکه هیچ خصوصیت انسانی در او وجود نداره. ولو اصول
اخلاقی که قلب انسان را محافظت می کنه رو در اون
نمی توان یافت ...

وکیل:

... جناب دادستان نمی دونم چه لذتی از گفتن حرفهای
تکراری می برن ... حضار گرامی، جناب قاضی، هیئت محترم
منصفه، آخه موکل من چطوری می تونه احساس ندامت کنه
وقتی که تمام اعتمادش از جامعه و دستگاه قضا سلب شده ...
مادرش و خانه سالمندان می فرسته آرامش داشته باشه اونجا
شوهرش میدن ... انسان دوستی می کنه می خواد رابطه دو
انسان و درست کنه متهم به همدستی با و ایجاد فسق و فجور
میشه ... جون دوستش و نجات میده، متهم به قتل میشه ...

دادستان:

... جناب قاضی و اعضای محترم هیئت منصفه ... بی شک، ما
نمی توانیم گله کنیم که او چرا فاقد چیزهایست که
نتوانسته بدست بیاوره. ولی وقتی صحبت از چنین محاکمه
ایست، تقوای کاملاً خالی از هرگونه اغماض و گذشت،
باید جای خود را به تقوای دیگری که سختگیر تر ولی عادلانه
تر بوده. عدالت ... بله عدالت ... خصوصاً وقتی با کسی رو به
رو هستیم که قلبی خالی از هر چیزی دارد. این مرد پرتگاهی
است که بیم سرنگون شدن اجتماع در آن حولول کرده ...

وکیل: ... این تقوا نیست، این عدالت نیست، بلکه به دور از هر گونه عدالت و تقوای خدایی و انسانی است ... نباید، بله نباید هیچگاه نباید فردی را که برای یک دقیقه مشاعر خودشو از دست داده سرزنش کرد و طناب دار به گردنش آویخت

دادستان: ... جناب قاضی، اعضای محترم هیئت منصفه، حضار محترم ... فردا در همین دادگاه، دهشناک ترین جنایت قرن یعنی قتل یک پدر توسط یک فرزند ناخلاف، قضاوت خواهد شد ... جنایتی که وحشت بزرگی در جامعه به عنوان پدرکشی ایجاد کرده ... اما، می خوام توجه همه شما رو به این امر جلب کنم. که این جنایت، جنایت این فرد بسی دهشتناک تر از جنایت پدرکشی ست. جنایتی که روح بی حسی و بی قیدی رو در جامعه تزریق می کنه. به نظر بنده، متهم اخلاقاً مادر خودشو کشته. و این جنایتی است بزرگ به روح بشری ... متهم نه به خود بلکه به اجتماع لطمه زده و این عمل دقیقاً مقدمه ی عمل دومی را مهیا ساخته ... بی تفاوتی در مرگ مادر سرمشق قتل با هفت تیرشده و عمل او را قانونی جلوه می ده ...

وکیل: ... جناب قاضی و اعضای محترم هیئت منصفه ... سخنان دادستان محترم را همگی شنیدم ... اما جناب دادستان نمی دانم چرا هیچگونه توجه ای به اعترافات موکل بنده نمی کنن. موکل من بارها اعتراف کرده که آفتاب تو چشمش بوده و این جبر طبیعت بر اون بوده که اختیار و از کفش داده و اونو چنان کلافه کرده که دستش برحسب اتفاق روی ماشه رفته ...

دادستان: ... جناب قاضی و اعضای محترم هیئت منصفه و حضار محترم. من اطمینان دارم که اگر بگویم مردی که روی نیمکت نشسته جنایت و تقصیرش با مردی که فردا باید

محاكمه بشه يكي ست، عقیده ام را مبالغه آمیز تلقی نکنید ... در نتیجه، به جزای اون نیز باید برسه ... من سر این مرد را از شما می خواهم ... و این طلب را با دلی آسوده از شما خواهانم ... مطمئن باشید با اینکه سالهاست در این کارم، هیچ وقت به اندازه امروز نسبت به تصمیمی که گرفته ام ثابت قدم نبوده ام ...

وکیل:

... بله، بنده در روح این مرد اندیشده ام. اما برخلاف نماینده محترم وزارت عدالیه، چیزهای که ایشان در آقای مرسو دیده اند را ندیدم ... شخصا متقدم و اعتقاد قلبی دارم که این اعتقاد تمام انسانهای آزاد و شرفیه که متعقد هستن باید بر این مرد دل سوزاند و برای متهم تخفیف مجازات قائل شد ... چرا که شدیدترین مجازات برای متهم پشیمانی و ندامت ابدیست ...

نورمی رود. نور می آید. رستوران سلسه ... نوازنده ای پیانو در حال خواندن و نواختن است. نور می آید ... زنی ژاکت قرمز به همراه مرسو بر روی یک میز نشسته اند. زن ژاکت قرمز در حال خوردن قهوه است و مرسو بی خیال هر چیزی در حالی که خیره به اوست، سیگار می کشد

زن ژاکت قرمز: بعد از شور و مشورت فراوان هیئت منصفه، دال بر مجرم بودن یا نبودن تو ... مقصر یا جانی بودن تو و علل تحریک کننده و عوامل تخفیف دهنده، به نام ملت بزرگ امریکا ... آقای مرسو هیئت منصفه شما رو در خصوص اتهامات وارده مبنی بر قصد قلبی در خصوص قتل تویی با توجه به تابش خورشید به چشم شما، که موجب شده شما رو عصبی کنه و این جبر طبیعت موجب شده شما اختیارتون از دست بدید و اینکه آلت قتاله متعلق به ریمون بوده شما رو بی گناه تشخیص میده ... اما در خصوص قتل آنجلنا با توجه به اینکه

شما بعد از شلیک شش تیر و برگشتتون که حکایت از آروم شدن و آرامش شما داشته و با توجه به بازگشتتون به سمت توبی که نشانه اختیار شما بوده و نظر به اینکه آنجلنا هیچ جایگاهی در اتفاقات پیش آمده بین ریمون و دوست دخترش و برادر دوست دخترش نداشته و با توجه به عدم آشنایی شما با آنجلنا شما رو گناهکار تشخیص داده و شما در شامگاه روزی که دادگاه اعلام خواهد کرد بوسیله مرگی آرام به حکم دادگاه محکوم به مرگ خواهید شد ...

((پایان بندی اول))

نور می رود . نور تیر چراغ برق روشن می شود. مرسو در حالی که پالتوی به تن دارد و کلاه لبه داری بر سر در حالی که بالای سرش برف می بارد به سیگارش پوک می زند

صدای مرسو: امروز یکشنبه است. پریروز جمعه بود که مادر رو خاک کردیم. نیمه شب جمعه به خونه رسیدم. دیروز شنبه بود. تصمیم گرفتم به شنا برم. کنار بندر اورکا دوست قدیم اداری مو که خاطرشو خیلی می خواستم دیدم ... ماری ... ماری می خندید ... بعد از شنا با ماری به سینما رفتیم و فیلم کمدی کابویی زین های شعله ورو دیدیم ... یه سیاه پوست که کلاتر یه شهر می شه ... بهش گفتم که مادرم دیروز مرده ... ماری رو می گم، یکه خورد ولی حرفی نزد. فیلم احمقانه خنده داری بود ... بعد از سینما ماری شب به آپارتمانم اومد ...

در طول دیالوگ، مرسو هفت تیر را از جیب پالتویش بیرون می آورد شش تا از تیرهای آنرا روی زمین می ریزد. اسلحه را می بندد و جای گلوله ها را چندین بار می چرخاند ... با اتمام دیالوگهایش بدون هیچگونه حسی لوله هفت را روی شقیقه خود می گذارد و شلیک می کند ... نور همزمان با صدای تیر که همه جا را در بر گرفته می رود ... نور تیر چراغ برق روشن

می شود. برف می بارد ماری جمع شده در خود نشسته بر صندلی خیره به جلو اشک می ریزد. نور آرام، آرام فید می شوند

((پایان بندی دوم))

نور می رود، نور می آید. در عمق صحنه تختی با ملافه سفید که به صورت ایستاده قرار دارد دیده می شود. مرسو در حالی که کت شلوار توسی بر تن و کروات قرمز بر گردن و بازو بند مشکی بر بازو دارد وارد می شود. به طرف وسط صحنه در وسط حرکت می کند. در آنجا می ایستد و رو به تماشاچی. هیچ حسی ندارد. تخت از عمق صحنه حرکت می کند و به مرسو که ایستاده است می چسبد. ریمون وارد می شود و دستهای مرسو را به تخت می بندد و در گوشه ای می ایستد. مرد همسایه وارد می شود، پاهای مرسو را به تخت می بندد و بعد به گوشه ای می رود ... ماری از پشت وارد می شود و ملافه تخت را بر روی مرسو می کشد و در سویی می ایستد. دوست دختر ریمون وارد می شود. به طرف مرسو می رود. سورنگی که به همراه دارد به مرسو تزریق می کند ... مرسو آرام، آرام مثل کودکی معصوم به خواب می رود ... نور آرام، آرام فید می شود ...

صدای مرسو : من قصد کشتن تویی و آنجلنا رو نداشتم ام ... فقط آفتاب بود ... آفتاب

صدای ماری : مرسو ... تو واقعا آدم عجیبی هستی ! ... مرسو ...

شاد

... عاشقتم ... به خاطر همین دیونه بازی هات که عاشقتم و حاضرم باهات ازدواج کنم. البته بعید نیست فردا به خاطر همین بی تفاوتی هات ازت متنفر بشم ...

صدای سالامانو: آقای مرسو ... آقای مرسو ... خوابید ... واقعا که ... شما نه تنها آدم پستی هستید بلکه بی نهایت هم بی ادبید ... واقعا که

صدای ریمون : می خوام بهش یه مسیج بدم ... با توپ و تشر اما طوری باشه که اون بیاد سمتم و منت کشی کنه ... وقتی اومد ... بعد از گذروندن یک روز خوب ... اون هم با هم ... وقتی آخر شب به کلبه عشقمون رفتیم ... درست زمانی که فکر می کنه همه چیز راست و ریست ... یه تف بندازم تو صورتش و اون با آوردنگی از آپارتمان بندازم بیرون

نور تیر چراغ برق .مرسو در حالی که که پالتوی به تن دارد و کلاه لبه داری بر سر در حالی که بالای سرش برف می بارد و در حالی که به سیگار پک می زند ...

صدای مرسو: امروز یکشنبه است. پریروز جمعه بود که مادر رو خاک کردیم. نیمه شب جمعه به خونه رسیدم. دیروز شنبه بود. تصمیم گرفتیم به شنا برم. کنار بندر اورکا دوست قدیم اداری مو که خاطرشو خیلی می خواستم دیدم ... ماری ... ماری می خندید ... بعد از شنا با ماری به سینما رفتیم و فیلم کمدی کابویی زین های شعله ورو دیدیم ... یه سیاه پوست که کالانتر یه شهر می شه ... بهش گفتم که مادرم دیروز مرده ... ماری رو می گم، یکه خورد ولی حرفی نزد. فیلم احمقانه خنده داری بود ... بعد از سینما ماری شب به آپارتمانم اومد ...

نور آرام، آرام فید می شود. صداها در هم می شوند ... صدای کوبیدن
چکش قاضی دادگاه روی میز ... سکوت حکم فرما می شود ... صدای
رعد و برق و باران ... صدای اشخاص .. هر کس دیالوگی از خود را می
گوید. آواز و کلام در هم می آویزد نور تیر چراغ برق آرام، آرام بر صحنه
می نشیند ... باران می بارد ... ماری تنها بر روی نیمکت نشسته است ...
نور آرام آرام فید می شود

پایان

اتابک انوری

بیوگرافی نویسنده:

اتابک انوری

متولد خزان ۱۳۵۸

لیسانس الهیات گرایش فقه و حقوق

فوق لیسانس جرم شناسی

فوق لیسانس ادبیات نمایشی

نمایشنامه های چاپ شده :

چند شب تا سپیده ۱۳۹۴

قطاری به مقصد جهنم ۱۳۹۵

سه روایت از مردن در یک روز شرجی در سردترین فصل سال ۱۳۹۶

راههای ارتباط با نویسنده:

همراه : ۰۹۱۲۰۹۸۰۲۴۹

ایمیل: ata_actors@yahoo.com

اینستاگرام: atabak_anvari

به زودی از نویسنده این اثر خواهید خواند

-سمفونی آواز جغد شوم روی بوم سید عباس

-التهابه‌های کنار شط

-این گونه بر کاترین گذشت «برداشتی آزاد از ننه دلاور اثر برتولت برشت»

-نقش عشق

-اندوه، پریشان، واقعیت، رستاخیز، رستم «برداشتی دیگرگونه به حماسه رستم و سهراب»

-ابروهای کمند و خالهای آبی مدفون شده در خاک

-رومنس تاریخ و زمان خاصی نداره

-بیوگرافی یک پهلوان از دو منظر «نمایشنامه ی برای تئاتر خیابانی بر اساس گربه و سگ پیتربنان»

-عاشقی که دم بر نیارود بگوید عاشقم

-کوهستان

- حمله هنگ سیاه قلم نی به حروف سربی

-استفان

-هر ه میم. ت ای هملت نمی شود «برداشتی آزاد از هملت اثر ویلیام شکسپیر»

- دزدی از آقای ساعدی در روز روشن

-شب بخیر آقای گیل

-او اتللو بود یا اتللو او بود «برداشتی آزاد از اتللو اثر ویلیام شکسپیر»

و رمان :

عشق و مرگ